

طهران خدمت‌اعضای محترم محفل مقدس روحانی ایران مشرف گردد .

معروض‌انکه خاندانی بس‌بزرگ از سلاله نفوس که آیام جمال مبارک از ایران مهاجرت نموده بودند در ترکیه سکنی یافتند . شخصی بین آنان پس از پیروزی در حیات دنیوی خود کسبگری شرفی ایرانرا با اجازه و تشویق حضرت عبد البهاء قبول کردند . بعد از صعود مبارک حضرت شوقی افندی مصلحت امر را در آن دیدند که از امور سیاست به کاملاً تجنّب نمایند و لذا از آن شخص طلبیدند که از آن وظیفه استعفا کند . ایشان قبول نکردند . بخصوص چون بتشویق حضرت عبد البهاء بود و لوحی در آن بابت در دست داشتند . این نافرمانی سبب کدورت حضرت شوقی افندی شد و سبب گشت که از او بکلی ببردند . و این سبب شد که اکثر افراد آن دودمان از مطرودین محروم گشتند . چون بنده از ترکیه میگذشتم با فرزندان شخص که در این بین مرحوم شده بود محصور شدم . دیدم که افراد آن عاقله هنوز تعالقی زیادی بامر مبارک دارند و در ایملشان بجمال قدم راسخ و در بندگیشان بمرکز میثاق و ولایت امر متین است . و از دوری از زمره احبّاء بغایت متأسف هستم . از این ایمان و استقامت آنان متأثر شدم و پرسیدم که حال که ایشان مرحوم شده و مورد اختلاف باقی نمانده و دستگاه کسبگری پیچیده شده چرا در ظلّ امر داخل نمیشوند و از خدمت امر مبارک بازمانند . اصرار کردم که در این راه بکوشند و عرضیه باین مضمون بهیت العدل بنویسند . پیشنهاد بند را پذیرفتند و نامه ای بحیفا نوشتند . چون بانگلیسی بود به بنده ارائه دادند و قسمی از انرا فعلاً بنده نوشتم . طولی نگذشت که استدعای آنها استجابت شد و حال کّل در ظلّ امر هستند و شکی ندارم که بخدمت امر موفق هستند . از آن گروه فقط یک خانم خارج امر باقی مانده بود . آیامی که در بیروت بودم این خانم میآمدند که خدمت و رفقه مبارک روحا خانم که آنوقت در قهده حیات بودند مشرف شوند . و هر وقت که ذکر امر میشد بنده ایشانرا سرزنش میکردم که جهد نمیکند که مجدداً داخل زمره احبّاء شوند و با دودمان خود جمع شوند .

آیام نوروز گذشته که بنده در بیروت بودم این خانم برسم دیدنی از زهرا خانم ببنده منزل آمدند . صحبت دوباره در جدائی از احبّاء و خویشان ایشان شد . تردید ایشان و بهم آنکه شاید شروطی سخت برایشان در راه گذاشته اند مرا بغایت عصبانی کرد . لذا تشریفی کرد و پر خاش نمودم . چندی بعد شنیدم که ایشان نیز با بهائیان منضم شده اند و بمجالس میروند . در سی سال اخیر این شیوه بنده بود . اگر بنده بخدمت امر فائز نیشتم چرا دیگران محروم مانند ؟ باری در نتیجه چنین اقدامات بنده عدای از مطرودین مجدداً داخل آر شدند و حال بخدمت مشغول هستند . ذکر اسم آنان لازم نیست . ولی در ضمن هر خود فرض

میدانم که جصارت نموده اعضای آن محفل موقر را یاد آوری نمایم که این شیوه مطبوعه و شروطی که بر دخول در ظل امر گذاشته میشود کاملاً منافی نص صریح کلام منزله حضرت بهاء الله و حضرت باب است و آن جافز نیست.

#### میزان حقیقت من بظهره الله است .

در بیان فارسی حضرت باب میفرمایند: "از نقطه مشیت اولیه الی مالانهایه در هر ظهوری میزان همان نقطه حقیقت است و اوامر مشرقه از شمس جود او . . . . . الی یوم من بظهره الله که او است میزان و امر او است میزان و احوال او است میزان و کلمات او است میزان و دلالات او است میزان ما ینسب الی المیزان میزان اذا تحققت النسبة فی الكتاب والا علی قدر ما یقطع النسبة یقطع الحکم الی حین یرفع کل النسبة و یریقی النقی فی النار" (۱۳-۲) .

در عالم امکان و تخمیر مقیاس هر شیء ظهور آن حقیقت است بصورت مطلق و کمال . نه حقیقت امکانیه دیگری که خود قابل تخمیر و تبدیل است . انبیاء الهی "میزان" حقیقت محسوب میشوند چون مظاهر مشیت الهی هستند و هم از حیث ذات و هم از حیث صفات پاره‌ای از آن . چنانچه حضرت باب میفرمایند "ذات الهی لم یزل ولا یزال ظهور آن عین بطون او است و بطون او عین ظهور او است" (نیز بیان فارسی ۸-۲) . پس حقیقت بصورت مطلق در آنان یعنی مظاهر ظهور بنحو اکل یافت میشود نه در افراد و یا سازمانهای عالم امکان که همواره قابل تخمیر و تبدیل هستند . شمس حقیقت یا مشیت الهیه آفریننده جمیع ممکنات است یعنی جمیع حقایق اشیا در عالم امکان . اینها یکباره او از عدم بوجود میآیند . چنانچه نیز در بیان میفرمایند . "فی آن بقوله یخلق الشیء ان ینطق به لآن قوله الحق . ملخص این باب آنکه قول شجره حقیقت مشابه نمیشود بقول او قول احدی از ممکنات زیرا که بقول او کینونت شیء خلق میگردد . مثلاً اگر تکلم نغرموده بود آن شجره در ظهور قرآن بولایت امیر المؤمنین خلق آن ولایت نمیشد" (۲-۳) .

در تفسیر آیه مبارکه در قرآن "والشمس وضحاها والقرآن اذا تلاها" حضرت بهاء الله مظاهر ظهور را بشمس حقیقت و اولیا را بقر تشبیه میفرمایند . میگویند که اولیا که پس از ظهور مظاهر الهی ظاهر میشوند پرتو خود را از آن شمس حقیقت اقتباس میکنند تا بر عالمیان بیفشایند . در این ظهور حضرت بهاء الله ولایت را با بیت العدل در یک سازمان جمع و توأم میفرمایند . و اولیا امر را رئیس لا ینعزل آن قرار میدهند . ولی نیز میفرمایند که امور سیاسیه کل راجع است با منای بیت العدل الهی و عبادات بها انزله الله فی الكتاب . باین معنی که قوای تشریحیه این سازمان منحصر در امور سیاسیه است و از آن تجاوز نمیتواند . صحت ایمان که از عبادات محسوب میشود خارج قوه فرمان آن سازمان است .

#### ایمان بشمس حقیقت

دین تجلی نور یا رحمت منبسطه الهیهست که بر حقیقت کل اشیا از جمله هوش انسان میتابد . ایمان انعکاس

ان پرتو یزدانیست . و هوش انسانی آن آینه‌ای که در آن انعکاس حاصل میشود . آگاهی بان پرتو یزدانی و قبول پیروی آن روشنائی فقط دلیل بر آن ایمان است . این شعور شخص و درونیست . فقط آن افراد بر صحت آن شعور و ایمان آگاه هستند . اذعان فرد و اقرار او فقط دلیل بر آن ایمان . حضرت عبد البهاء در وصیتنامه خود ایمان بحضرت باب و حضرت بهاء الله را یگانه شرط بهائی بودن مینمایند . شرط دیگری ذکر نمیفرمایند . چنانچه قرآن کریم میفرماید "انما المؤمنون الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم و اذا تلیت علیهم الآیة زادتهم ایمانا و علی ربهم یتوکلون" ( الانفال ۲ ) . نذری از میزانی خارج از هوش خود افراد نیست که بر صحت آن ایمان حکم کند . شعور چنین "وجل" که حالت درونی است دلیل کافی است بر ایمان .

#### رحمت مخصوصه ذات الهی بر شمس حقیقت

این مبدأ که رابطه افراد انسان با شمس حقیقت مستقیم است در بیان فارسی شرح کافی یافته . از جمله در باب اول از واحد رابع میفرمایند "مقام این آی عظیم است قل الله حق و ان ما دین الله خلق و کل له عابدین . و دین این آیت که در او است خلق او است . و این آیت نیست که در او دیده نمیشود الا الله که مادون او خلق او است . و این آیتی است که در او آیتیت دیده نمیشود بل نفس ظهور الله و ذات بطن الله و علو علو الله و سمو سمو الله و کهنونیت ازل و ذاتیت قدم و طلعت صرغه بخته " . در این صورت شمس حقیقت با خداوند آفریننده ذاتا یکی هستند . سپس میفرمایند "چون در این مریا دیده نمیشود الا من هو حق لم یزل و لا یزال این است که بآن حیات اینها حینند " . یعنی چون یگانگی ذاتی بین شمس حقیقت یا ظهور مشیت الهی و خداوند آفریننده موجود است پرتو یکی همان پرتو دیگریست . و بان حقایق امکانیه پرورش مییابند . " و از برای اسماء الهی نه اولی است و نه آخری و نه از برای او عددی بوده و نه هست " . یعنی این شمس حقیقت از اول امکان آمده و میماند .  
الی آخر

#### رحمت منبسطه شمس حقیقت بر افراد عالم امکان

سپس در همان باب میفرمایند " و در کهنونیت هر شیء آیتی عن الله بوده و هست که با او توحید او را تواند کرد . و آن آیت مشیت است در او که در او دیده نمیشود الا الله . و در نفس خود مشیت نفس او است که مراتب الله بوده باشد که دلالت نکرده و نمیکند الا علی الله جل و عز . و این آیتی است که در هر شیء دیده نمیشود در او الا الله . زیرا نتوجه در حین توجه بالله خلق نمییابند و در حین ذکر خلق بخدا میبینند خلق را . زیرا میداند که این خلق خدا تلقی او بوده و هست . و مادون او خلق او است . بین هر آفریننده و خواست او یک یگانگی ذاتی موجود است . و چنانچه دیده شد اول ظهور چنین یگانگی بین آفریننده و شمس حقیقت یا مظهر آن مشیت اولیه است . مشیت اولیه همان ذات است . بروز او از ذات او است . ولی چون شمس حقیقت خواست آفریننده خود را بر هوش انسانی تجلی مینماید و حقیقت امکانیه آن پرتو یا خواست را میدیید یگانگی دیگری حاصل میشود . در این صورت در آینه قلب با هوش آن فرد دیده نمیشود الا تجلی صفاتی

ان شمس حقیقت . یعنی فقط یگانگی صفاتی بین آفریننده و آفرینش خود حاصل میشود . ذات دهنده صور و کالات متعالی از ذات گیرنده میماند . ولی آن یگانگی بدرجه ایست که آفریننده در آفرینش خود جز نمایش خواست خود نمیبیند . چنانچه آفتاب جز پرتو خود را در آسمان و زمین نمیبیند . در این صورت سرچشمه نور حقیقت در آینه هوش افراد انسان نیست بلکه در خواست خود آفریننده است که بر آن میتابد . و بقدری که هوش آن فرد پرتو از مصدر حقیقت میگیرد حیات تازه مییابد و پرتو میافکند . چنانچه میفرمایند " و کَشَشْ از شبح مثال او خلق شده و همین قسم که از برای او دو آیتست آیه حق و آیه خلق که بآیت خلق عبادت میکند خداوند را و سجده از برای او میکند همین قسم هر شیء بآیت خلقیت عبادت میکند محبوب خود را . ولی و نمیرسد <sup>نرسد</sup> آلا بآینی که عن الله در او است که مدّل بر او است نه بر غیر آن که اگر مدّل بر نفس آیت باشد از خلق او است . بلکه احدی از اولو الافقه نظر نکرده و نمیکند آلا الی الله وحده که در کل اسماء افقه دیده نمیشود آلا او که اگر غیر از این باشد عبادت منقطع میگردد از عباد و حال آنکه هیچ شیء خلق نشده آلا از برای عبادت او چنانچه در قرآن نازل فرموده و ما خلقت الجن و الانس آلا لیعبودن . و همین قسم که در اسماء غیر الله دیده نمیشود در مرایای این اسماء هم که افقه موحدین باشد غیر الله دیده نمیشود که اگر نفسی در حین اسمی نظر بغیر الله کند در آن حین محتجب بوده و در بحر احتجاب غرق گشته چنانچه ناظر در حین نظر در مرآت نمیبیند آلا مثال خود را در او و قصد نمیکند نفس مرآت را زیرا در مرآت مرآت دیده میشود نه مثال او . و بهمین مضمون در انجام باب اول از واحد چهارم میفرمایند " ولم یزل الله کان الیها و مادونه خلق له ولم یکن بین الله و بین خلقه ثالثا و انما الثالث خلق له لا اله الا هو اتانا کل له عابدون ."

مقصود مبارک از این بیان آنکه در هر شیء در عالم امکان در حقیقت موجود است . یکی وظیفه تجلی صفاتی را انجام میدهد و دیگری وظیفه مرآتیت که مایه انعکاس ان صفات است . مصدر آن تجلی صفاتی برتر و متعالی از حقیقت مرآت است چه اگر نبود پرستش که تصاعد شعور شیء بحقیقت مافوق خود تحقق نمییافت . در صورت آنکه در عالم امکان هر چیز در بهبودی و تصاعد و ترقی است . و ان مقصود از آفرینش است . ولی در حین وجود چنین حقیقت برتر نباید پنداشت که بین این دو یک حقیقت ثالثی نیز موجود است . چنانکه هر حقیقت ثالث که تصور میتوان کرد باید مخلوق باشد چه جز حقیقت خالق و حقیقت مخلوق حقیقت دیگری نیست . پس ولایت و یا سازمانی مانند بیت عدل حقیقت سوم نمیشود .

پس اول وظیفه حقایق امکاناتیه از هر قبل که باشد حتی اولیا و سازمانهای دینی انعکاس نور یزدانی است هر یک در سطح خود . باید نور یزدانها که از خواست آفریننده میدرخشد اقتباس کنند تا بر محیط خود بیفکند . چنین مباد بین آفریننده و آفرینش مجالی برای ظهور حقیقت سومی نمیکند . این است که میفرمایند " اماك ان تشارك بالله ولا تدع معه الی آخر ولا تتخذ له شریکا ولا شهبها ولا وزیرا ولا نظیرا و هذا حق الایمان ان انتم تعلمون ."

چنین موقف مجالی برای وساطت بولگی رستگاری افراد چنانچه در مسیحیت موجود گشته

و بتدریج از اساس عقاید دینی شده نمیگذارد .

### مقصود از بهائیت چیست ؟

در این صورت بهائیت یعنی پرتویزدانی که از مظهر ظهور یا مشیت الهی چون رحمت منبسطه بر افراد کائنات میتابد چه آن پذیرنده شاعر باشد چه نباشد . و این پرتویزدانی مایه طو و نمو و سمو و کسب کمالات و رستگاری آن میگردد . چنین بهائیت محدود محدودی نمیشود و نخواهد شد . آن پرتو بر خاک و خاشاک و گل و لاله و حیوان و انسان و هوش و گوش او یکسان میتابد . مگر آنکه آن حقیقت فردیه خود رو برگرداند و از آن درخششانی محروم نماید . این است که حضرت بهاء الله میفرمایند " اگر کسی الهیوم دعوی نماید که عالم امریه بحدی محدود شده و یا با اشاره مستشیر چنین نفس ابعث ناس است از صراط سوی عدل چفکه عالم اطلاق و امر مقدس از تحدید و تقیید بوده " . ایمان شعور و قبول آن پرتویزدانیت .

باین معنی بهائیت پرتو صفات الهیت نه بروز ذات رحمانی . قصص یا پارامی از ذات مقدس الهی نیست . عقل افراد بشیر جزئی از عقل کلی الهی نیست که مصدر حکمت باشد . مجموع عقل افراد انسان عقل کلی الهی نمیشود چفکه مخلوق است نه خالق امکان است نه مطلق . عقل بشری مستقل بالذات نیست درخششانی خود را از سرچشمه بهتر و بالاتر میگیرد . امر بهائی باید همواره مستقیما از مظهر ظهور نور جوید تا تابش یابد . در کتاب عهد خود حضرت بهاء الله صی امرا " اولیا " و " امنا " مینامند . بایب معنی که تولیت امر آنان محلول گشته . انضای حقیقت گرانبهای شده اند که باید پرستار و خدمتگذار باشند تا در مجتمع انسانی پخش شود و جهانگیر گردد . این فرق بین تجلی ذاتی و تجلی صفاتی حضرت بهاء الله در معنای " بسیط الحقیقه کل الاشیا " شرح میدهند که مقصود حکیم نبوده که واجب الوجود " منحل بوجودات غیر متناهیة شده " . " آن انوار بسیط الحقیقه برینی کل الاشیا " . این فرق را باید همواره در نظر داشت تا امتیاز عقیده بهائی نمایان گردد . " اولیا " و " امنا " وکل ویا ویزیر ویا مندوب مظاهر الهی نیستند که آن قوه الهی در آنان مستور باشد و در مورد خود آشکار شود . فقط مرا یا از شمس حقیقت هستند . باید فعلا از آن مصدر ربانی درخششانی جویند خود مصدر نور نیستند . فقط مرا یا مستحکی از شمس حقیقت هستند .

### مرا یا مستحکیه از شمس حقیقت

در لوحی بافتخار شیخ سلمان حضرت بهاء الله میفرمایند " ای سلمان لم یزل حق بظاهر بین ناس حکم فرموده و جمیع نبیین و مرسلین مامور بوده که ما بین برتیه بظاهر حکم نمایند . و جز این جائز نه . مثلا ملاحظه نمائید حال مؤمن و موحد است و شمس توحید در او تجلی فرموده بشانی که مقرو معترف است به جمیع اسماء و صفات الهی و شهادت میدهند بآنچه جمال قدم شهادت داده و بنفیه و بنفیه . در این مقام کل اوصاف در حق او جاری و صادق است . بلکه احدی قادر بر وصف او علی ما هو علی الله نبوده و کل این اوصاف راجع میشود بان تجلی

که از سلطان مجتلی بر او اشراق فرموده . در این مقام اگر نفسی از او اعراض نماید از حق اعراض نموده . چه که در او دیده نمی شود مگر تجلیات الهی . مادامیکه در این مقام باقی است اگر کلمه دین خیر در باره او گفته شود قائل کاذب بوده و خواهد بود . و بعد از اعراض از تجلی که موصوف بود و جمیع این اوصاف راجع باو بمقر خود برگشت . دیگر آن نفس نفس سابق نیست تا آن اوصاف در او باقی ماند . بعد میفرمایند "ای سلمان الیوم کل اشیا را مرایا مشاهده نما چه که بیک کلمه خلق شده ماند و در صقع واحد بین یدی الله قائمند . و اگر جمیع باین شمس عز باقی که از افق قدس ابها اشراق فرموده توجه نمایند در جمیع تجلی شمس بهیچ مرتسم و منقطع . در این صورت جمیع اوصاف و صفات شمس بر آن مرایا صادق چه که دیده نمی شود در آن مرایا مگر شمس و ضیا آن . و بر عارف بصیر مبرهن است که این اوصاف مرایا لنفسه بنفسمه نبوده بلکه کل اوصاف راجع است بآن تجلی که از مشرق عنایت شمس در آن مرایا ظاهر و مشرق شده . و مادامیکه این تجلی باقی اوصاف باقی . و بعد از محو آن تجلی از صور مرایا وصف و اصفین آن مرایا را کذب صرف و افک محض بوده و خواهد بود . لآن الاسماء والصفات بطوفان حول تجلی الذی اشراق من الشمس لا حول المرایا بنفسمه لنفسه ."

در جواب سوال از شمس حقیقت و مرایای متحکمه از او حضرت بهاء الله میفرمایند "نزد اولی العلم والبصر معلوم بوده که شمس احدیه و سادج صدیه در مقعد عز تقدیس و مکن قدس تنزیه خود لم یزل ولا یزال طالع و مشرق و مغرب بوده و خواهد بود چنانچه هر ذی بصر دقیق و ذی نظر رقیق و صاحبان فطرت ربانی و شاربان باده لطائف معانی آن شمس الهی و جوهر عز لدانیرا در مقر خود بعین بصیرت که مقدس از این عیون تیره محتجبه است ملاحظه مینمایند علی مقام لا یأخذها غروب ولا افول ولا کیوف . و آنانکه محتجب ببهوای نفس شده و از ملاحظه انوار صبح صادق که لم یزل بعنایت شمس مستتیر بوده محروم شوند باسی بر تشعشات انوار شمس نبوده چه که او در مقر خود لایح و ساطع و مستضی بوده و این عدم ادراک بهیچ باصر و نظر ناظر راجع بوده و خواهد بود . و همچنین جمیع این نفی و اثبات چه از مقلین و چه از معرضین به مقامات خود این انفس ضعیفه و قویه راجع است . بهیچ وجه بآن شمس حقیقت راجع نخواهد بود . چه که آن جوهر وجود در علو ارتفاع و سمو امتناع خود بوده و مقدس از تمدیق مقل و تکذیب معرض . و لکن هر بصری که بفطرت اصلیه آن سادج قدما ادراک نمود از او محسوب و در ظل اولم یزل ولا یزال محصور خواهد بود و در جنب ابها که اعلی الجنان است وارد و مقریابد . و درون آن در ظلمت نفس و نار نفی داخل بلکه الی ما شاء الله خالد خواهد بود . و علاوه بر آن اگر آن شمس مشرق نباشد و این فیض مطلق از مرایای موجودات قطع فیض نماید ابدائی بر وجه ارض موجود نخواهی یافت . دیگر آنکه وجود مرایای احدیه بنفسه لغیر نخواهد بود . چنانچه این مطلب در جمیع الواح و زیر مندرج وثبت شده . و بر هیچ عاقل روحانی و بالغ نورانی مستور نیست . بلکه وجود مرایا بوجود شمس است خواه شاعر باین رتبه عالی بوده و خواه بهیچ غافل . چه که عنایت آن شمس مشرقه از افق احدیه من دین جنبه بوده و خواهد بود . این مقام رحمت منبسطه ربانیه است که من دین سوال و طلب و یا عرفان و ایمان

عنایت میفرماید. غایت این است که بعضی از مرایا که این رتبه اعلی و مقام ابهارا ادراک نموده اند در رتبه و مقام اعلای از دین خود خواهند بود. و دیگر آنکه ملاحظه نمائید که اگر شمس موجود نباشد مرایا ابداً وجود نخواهند داشت و لا یزال در حجب عدم خواهند بود. .... و جز آن جمال قدم احدی بر لثالی میبندد در این بحر اعظم کما هو حقه اطلاع نیاید. و اواست مظهر و مهین اسرار و علوم مقدوره در بهمان. بلی مرایای منطبقه ادراک نمایند علی قدر مراتبهم و اعداد انهم لا علی ما هو طیه. لهذا احدی قادر بر تقرب بسدره معنی در طور بهمان نخواهد بود. الا من شاء رتک. .... چگونه میشود که هر نفس بخیال خود عوسی نماید و امر الله را محدود نماید فتعالی عما هم یعرفون و یقولون. .... و اگر این عنایت مشرقه و منیره لایحه از مرایای وجود موجودات منقطع شود که را لا شیء محض خواهی دید بل معدوم صرف. فتعالی از این شیوب روحانی که باقبال و شعور و التفات و یا دین آن محدود نشده. لم یزل بر اجساد میته و عظام رمیه و هیاکل باقیه وزیده و خواهد وزید خواه احدی ملذذت بوده و یا غافل و محجوب مانده. مثلاً نسیم ربیع بر جمیع اشیاء میوزد و بر کل من علی الارض مرور مینماید و لکن هیکل فاروق غفلت مد هوشند و یا از رحمت الهی بهوش بر هر دو مرور مینماید و لکن هنیکا للشاعرین. چه که غافلین لم یزل عند الله مردود و غیر مقبول بوده چنانچه مذکور شد. و الیوم جمیع من دافع فی البیان و دین آن از ملل مختلفه مامورند بدخول در ظل این سدره مرتفعه و شجره منطقه و کعبه جامعه و حجت محکمه و دلیل واضح و سبیل مشهوره و مفر و مقر و مستقر از برای نفس نبوده و نیست. و جمیع بنفس خود مکلفند باین امر بدیع منیع. و دیگر آنکه اقرار بر این کلمه منوط و مشروط بتصدیق نفس نبوده و نخواهد بود. چنانچه بر هر ندی بصری مشهود و واضح است. چه میشود که مسئول عنه خود در غفلت باشد چنانچه امم فرقانیه بهمین جهت ناظر بوده از محال وحن الهی و معدن و منبع فیض مطلق ربانی محرومانده اند و چشم و گوش را بقول و فعل رو طای خود معلق و منوط داشته.

بصورت واضح و غیر قابل تاویل حضرت بهاء الله این عودیت آئین بهائیا توضیح میفرماید. اولاً که آئین بهائی فیض مطلق الهیست و رحمت منبسطه ربانی. صفت عام دارد و حدوداتی نمیدهد. تجلی نور الهیست بر جمیع کائنات در عالم امکان. من دون جبهه بوده و خواهد بود. و همچنین من دون سوءال و طلب و یا عرفان و ایقان داده میشود اگرچه بعضی انرا ادراک میکنند و بعضی بهتر و بالاتر میرسند و بعضی بان پی نمیبرند و از ان نعمت بیخبر میمانند. تعیین یا مشخص نمودن تمییز از غیر است. باین معنی که حضرت بهاء الله بآئین بهائی میدهند تعیین شخص بهائی جائز نه. محدودیت مجتمع انسلیمت. آئین بهائی مذاهب از مذاهب و یا نبی از ادیان نیست چنانچه عامه در این آیام انرا میپندارند. رحمتیست جهانگیر خواستنیست پایدار. نامحدود است و نامشروط. هر کس بر پیوستن بان شروطی گذارد انرا از عالم امکان میکند و زیر نفوذ جائز الخطای. در این صورت مطلق نمیانند که میزان حقیقت و رفتار انسانی شود. ایمان و ایقان شعور بان فیض است. و قویست درونی و روانی. غیر مقیاس ان نمیشود هر کس ان غیر باشد مگر مظهر ظهور الهی. و اگر روزی شخصی یا سازمانی بر آن شروطی وضع گذارد آن حقیقت منبسطه الهیا بحزب یا طائفتی یا طائفای

مینماید . حقیقت منبسطه عام الهی که مطلق و ابدیست اسیر عالم امکان میشود و قابل تغییر و تبدیل و محدود و خطا کار و پابند مجتمع انسانی . عموماً بت از آن زائل میگردد و خصوصاً بت بر آن مستولی میشود و چون ایمان فرد مشروط بقبول دیگری گردد که خود از عالم امکان است و مطلق نیست اطلاق و انطلاق دین از میان میرود . وجود آن شروط عموماً بت آن آئینها وارزون میکند و محبتر بزیور و ایقانرا بنترس و معرفت را بمصالح شخص و آزاد بپرا بانقیاد ظله‌وی تبدیل میکند . آئین یزدانی سازمانی میشود بیروح . از انتخابات چه حاصل میشود اگر حاکم خود شروط قبول افراد ناخپینرا مینهد .

باری در آن لوح مبارک حضرت بهاء الله استدلال ببیان میفرمایند و شرح میدهند که چگونه همین موفق حضرت باب بود . یعنی چگونه در ظهور قبل نیز علمای زمان خود را میزان ایمان افراد قرار داده مایه کمرای آنها شدند و نفوس مؤمنه مقدسه را محکوم نموده بقتل رساندند . این گناه ملا باقر بود که فتوی بر قتل سلطان الشهدا داد . در خطاب باو میفرمایند "هو المقدر العليم الحكيم . قد احاطت ارباب البخاض الثقينة البطحاء بما اكسبت ايدى الظالمين . يا باقر قد افتتحت على الذين ناح لهم كتب العالم وشهد لهم دقاتر الاديان كلها وانك يا ايها البعيد في حجاب غليظ . . . . . انصف بالله باقى برهان استدلال طمعا اليهود واقتوا به على الروح از اتى بالحق وبأى حجة انكر الفريسيون و علماء الاصنام ان اتى رسول الله بكتاب حكم بين الحق والباطل بعدل اضاء بنوره ظلمات الارض وانجذبت قلوب العارفين . . . . . يا ايها الغافل اسمع ما انزله الرحمن فى الفرقان " لا تقولوا لمن اتىكم السلام لست مؤمنا " .

اولیا

#### اولیا امر و امانا بهت عدل از عالم امکان هستند -

در پایان نمازی که حضرت بهاء الله برای بهائیان نازل فرموده اند میفرمایند "والصلوات والسلام والتكبير والبهاء على اوليائك الذين ما منعهم شغونات الخلق عن الاقبال اليك وانفقوا ما عندهم رجاء ما عنفك . انك انت الفخور الكريم " . این ذکر ۳ اولیا " را صفت امکانیت میدهد . و این همان امکانیت است که چنانچه مذکور شد حضرت باب حضرت امیر المومنین علی ابن ابی طالب میدهند . چه که میفرمایند که حضرت امیر بکلمه حضرت رسول خلق شد پس جزئی از ذات الهی نبودند از عالم امکان و مخلوق بودند . این بحث نظری صرف است چه که نه حضرت عبد البهاء و نه حضرت شوق اقدی خود را شریک و سهم در تجلی ذاتی بل حضرت باب و حضرت بهاء الله میدانستند . حضرت باب و حضرت بهاء الله در این گور و در مظاهر مشیت الهی بودند و پاره‌ای از ذات مقدس رحمانی مادرین آنان چنانچه ذکر شد فقط مرابای مستحکمی از شمس حقیقت بودند . یعنی صور موجوده در آنان فقط انعکاس کمالات است که در حقیقت ذاتی شمس حقیقت بروز میکند . چنانچه میفرمایند "قل ان قیام کل شیء بالله و قیامه بنفسه لو انتهم الشعیرین . و ان ضیا کاشف بضیا الشمس و ضیائها بنفسها ان انتم من الموقنین . قل ان افتخار کل اسم بموجوده و افتخاره بنفسه المیهین العليم الحكيم " . حضرت عبد البهاء و حضرت شوق اقدی وظیفه خود را در آن میدیدند که از آن دو مظاهر مشقت

البته در خشنای گرفته بر عالمیان پخش کند و مایه رهنمائی گردند . مثلا حضرت عبد البها " در مناجاتی میفرمایند " **هو الله پاک یزدانا** کی گفتم کاریم و تو آموزگار جمیع جامع عویم و تو کاشف کروب گناه این عاصیان را در لوح محفوظ ثبت مفرما و از رقی منشور محو کن نظر باستحقاق و استعداد مفرما باچه شایان آستان رحمانیت است معامله فرما غفران صفت جلیل است و عفو و صغف از اعظم نعمت انخد اوند مجید پس گناه این بیچارگانرا ببخش و از قصور این عاصیان در گذر ننب اینعهد اعظم نوب و گناه این بی پناه بزرگتر از کوه پر شکوه اول قصور این بیسروسامنرا ببخش پس گناه هر عاصی نادان تویی بخشنده و مهربان و تویی آمرزنده و مستعان " .

این گونه مناجات که امثال آن فراوان است و اشعاری که پس از صعود حضرت بهاء الله سرودند و نامی که برای خود انتخاب کردند و مناطق خویش را بان امضا میکردند بیش از این سیوه انشاء و لحن کلام در الواح خود کل دلیل است که از مصدر روحی الهی و مشیت رحمانی و شمس حقیقت نور و رحمت آرزومند بودند و اقتباس میکردند تا بر عالمیان نثار نمایند . این روش حضرت عبد البها را ابها و اعلا مراتبی در عالم امکان نمود و فعلا و موشق عالمیان کرد . گذشته از این تعلقی که بمجالس مناجات داشتند ثابت میکند که این آرزوی نور و رحمت الهی همواره در شمشان در جوش و فوران بود . و این صفرا جهد میکردند در جمیع ایجاد کنند . هر روز سحر افراد بیت مبارک را بخصوص اطفال را از خواب بیدار میکردند و در اطاق جای جمع مینمودند و ورقهای از ورقاترا امر میدادند که از الواح مبارک بخوانند . بهمین قسم هر شب در مجلس یاران ساعتی یا دو یا خوش صد تئیرا امر میفرمودند که از نوشتجات مبارک بخوانند یا خود در خصوص مبادی امر و گذارشات تاریخی آن صاحب میفرمودند . آیامی که والده در خود بیت مبارک ساکن بودند یاد دارم که شبها بعد از نیمه شب از صوت مبارک بیدار میشدیم . از بستر خود برخاسته در صحن خانه که گشایش داشت در تاریکی و تنهایی مشی میفرمودند و بصوت بلند " یا اله المستغاث " میخواندند . لحن مبارک نشان میداد چگونه بار ولایت گران است و جز بمون و عنایت شمس حقیقت و مظهر مشیت الهی پیشرفت در امور نتوان کرد . و چون حضرت عبد البها آینه پاک شمس حقیقت بودند حضرت بهاء الله پرتو خود را در قلب صافیشان میدیدند و جز نور خود را در آئینه میدیدند . ولکن نمیشود گفت که حضرت عبد البها حقیقت سومی بودند بین شمس حقیقت و عالم امکان چه که بفرموده حضرت باب " ولم یکن بین الله و بین خلقه ثالثا و انما الثالث خلق له " .

شکی نیست که آیامی که حضرت شوق افندی قائم بر خدمت حضرت عبد البها بودند و نزولی چنین مناجاترا میگرفتند و استسناخ ویا ترجمه مینمودند و در بعضی اوقات بهاد میسرودند بر این مبداء کاملا مطلق بودند . میدانستند که حضرت عبد البها خود را شریک و سهیم در عصمت با شمس حقیقت نمیدانستند . در چنین مورد خود نیز دعوی بصمت نمیکردند و چون هر حقیقت امکانیه جائز الخطا میدانستند . و فعلا در سنین عذیده که بنده بمنشیکری ایشان مفتخر بودم نه شفها و نه کتبا چنین ادعائی از ایشان نشنیدم و نخواندم . و آنچه از کلام خود ایشان در کتاب گوهر یکانه موجود است از قرار ذیل است که میفرمایند " حضرت عبد البها اینجانبرا مبین آیات و مسوول شریعة الله معین فرمود و نهایت سعی و کوشش در تبیین این نکات اصلاویه و تاسیس این

محقق کاملاً طبق تعالیم مطرحه حضرت عبد البهاست او است که قوت عنایت نیکند و از من خواسته است که بتاسیس این صانی سامیه امریه بپردازم. (ص ۴۵) این کلام حضرت شوقی افندی چنانچه خواهیم دید بیان صریح کامل در ظل عصمت کبری بودن است. بهمین معنی نیز حضرت عبد البها در ظل عصمت گران جمال قدم با شمس حقیقت بودند. و این از مبدا مراتب خارج نمیشود و از مبدا امکانیت دور نمیشود. شکی نیست که تولیت امر مبارک بایشان محول شد. ولی سبب رستی با مسؤولیت توأم است و مسؤول جانش خطاست و الا پریشانی ندارد. مسؤول عواره بهم آن دارد که خطائی از او سرزند و مایه زیان طرف مقابل شود. شعور چنین مسؤولیت گران بود که حضرت عبد البها را بتگارش چنین مناجات واداشت. باید از حضرت شوقی افندی که جانشین حضرت عبد البها بودند چنین شعور را طلبید نه عصمت موهوبه چنانچه در صفحه ۴۸۳ وارد شده. عصمت موهوب یعنی وکالت یعنی وکیل کاملاً نفس اصل است. و اگر خطائی از او بروز کند باصل راجع میشود. و چنانچه دیده شد حضرت بهاء الله انرا رفض میکنند. متولی معصوم نیست. عصمترا باید از وکیل و وزیر و مظهر و شبهه و نظیر طلبید چه که در ذات با حقیقت اصلیه یکی هستند. ثانیاً عصمت از خصائص آفریننده است چه که اوست مصدر وجود و حقیقت شمس. هر صورتی که میخواهد بمخلوق خود میدهد و میزان راستی و درستی آن میشود. چون و چرا از خواست آفریننده نباید طلبید. تاویلی برنمیدارد. عصمت از خصائص شمس حقیقت و مشیت الهیت نه از مرایای مستحکی از آن چنانچه حضرت بهاء الله واضعاً شرح میدهند و قبلاً ذکر شده.

گفتم که حضرت عبد البها سرمشق حیات نبی و اخلاقی نوع بشر محسوب میشوند. حال حیات دینی و اخلاقی بر دو ستون تافته معرفت و آزاد در انتخاب آنچه خیر است. بی چنین معرفت و آزادی حیات دینی و اخلاقی ممکن نیست. آزادی بانتخاب ارزش میدهد. انسان مجبور چون التیست که اعمالش بی ارزش اخلاقیست. چنین امکان خطا حضرت عبد البها را سرمشق نبود. اگر امکان خطا در گفتار و کردارشان نبود سرمشق عالم امکان نمیشدند. و از وجودشان ارزشی حاصل نمیشد. پس "معصومیت بتمام معنی" (ص ۴۱۲) که در گوهر یکتا ذکر شده و بحضرت شوقی افندی داده شده بیجا است و ایشانرا از حیات اخلاقی دور میکند مگر آنکه بگوئیم که از عالم امکان نبودند بلکه خود شمس حقیقت و مظهر مشیت الهی بودند. و اینرا هیچ وقت ادعا نکردند.

ثانیاً حضرت شوقی افندی میگویند که حضرت عبد البها ایشانرا مبین آیات الله تعیین فرمودند. دیدیم که حضرت بهاء الله چنین تبیین را بصورت مطلق از ملاحیت شمس حقیقت و ظهور مشیت اولیه که خالق اشیا است میدانند. میفرمایند "جزاق جمال قدم احدی بر لثالی مستوره در این بحر اعظم کما هو حقه اطلاع نیاید. و او است مظهر و مبین اسرار و علوم مقدره در بیان. بلی مرایای منطبقه ادراک نمایند علی قدر مراتبهم و استعداداتهم لعلی ما هو علیه. لهذا احدی قادر بر تقرّب بسدره معنی در طور بیان نخواهد بود الا من شاه ربك". مقصود این است که کلام و تبیان مرایای متحکمه مافوق کلام و تبیان شمس حقیقت نیست. مثل آنکه

حقیقت مریا از عالم امکان است علمشان نیز صفت امکانیه دارد . هرچه آن ایته پاك و منزهتر گردد  
 احوار الهی در آن بیشتر جلوه کند و بکلام شمس حقیقت بیشتری برد . و این مفهوم کلام حضرت شوقی  
 اقدیمت که میفرمایند "عبد البها این جانبرا مبین آیات و رسول شریعت الله معین فرمود" . و حضرت  
 عبد البها آن صلاحیت را از جمال قدم مظهر مشیت الله و مهبط وحی اسمانی اخذ کردند .

### مقصود از "در ظل عصمت کبری" چیست

عصمت صفتی نیست که افراد عالم انسان بتوانند در آن شبیه و یا نظیر و یا وکیل شمس حقیقت گردند .  
 چنانچه حزب کاتولیک گمان میکنند . عصمت مانند سایر صفات الهیه پرتو است از شمس حقیقت که چون شعاع آفتاب  
 بر آینه قلب انسان می‌درخشد بشرطی که آن پاك و منزه از الایض باشد و رویش همواره و کاملاً باز . چنانچه  
 میفرمایند "ما ضعتهم شرفنا الخلق عن الاقبال اليك و انفقوا ما عندهم رجاء ما عندك" . در این صورت عصمت  
 نیز چنانچه حضرت باب میفرمایند در شمس حقیقت است نه در مراتب مستحکم از آن . و چون در مراتب نیست  
 کمترین انحراف از آن مصدر پرتو الهی انرا از نور باز مینماید . این مبدایمت که حضرت بها "الله نیز بکمال وضوح  
 در لوح شمس حقیقت بیان میفرمایند . این معلوم انجناب بوده که انشمس فیض رآنی و بحر فضل سبحانی اشراق  
 فرمود بر جمیع مریای موجودات در بعضی که مقابله نمود هاند بقرصه منطبع میشود و بدون آن همان روشنی شعاع  
 ظاهر . این است که آن شمس قدم بعد از اتباع او در صور مریا آنچه وصف نماید مریا را باوصاف غیر متناهی  
 خود را وصف نموده . چه که انوار وجه خود را در مریا مشاهده مینماید . و جمیع این اوصاف ضمیمه فی الحقیقه بخود  
 راجع است . و این فضل در مریا موجود است بالتقابل البها . و بعد از انحراف فانی و معدوم خواهند بود .  
 در وصیتنامه خود حضرت عبد البها میفرمایند که ولّی امر در ظل عصمت کبری است . این کلام یعنی چه ؟  
 در ظل عصمت کبری بودن این نیست که بان شخص یا سازمان صلاحیت کامل داده شده که مشارعی بنهد  
 و بی چون و چرا اجرا شود . چنین معنی آن شخص یا سازمان را وکیل و یا نظیر و یا مندوب مینماید . و چنانچه  
 دیده شد شمس حقیقتاً چنین وکیل و یا نظیر نهوده و نیست . آن شخص یا سازمان فقط ولّی و یا امینی هست  
 که حقیقت گرانبهای چون امانت در دست او گذاشته شده که حفظ و حراست و پرورش دهد . در ظل عصمت کبری  
 بودن یعنی باید آن شخص یا سازمان فعلاً چون آینه پرتو از شمس حقیقت جوید . یعنی مقدمات فکریه خود را  
 از شمس حقیقت گرفته روم و قوانینی وضع کند که مایه پیشرفت آن مبادی گردد . مصدر این پرتو و مقدمات فکریه  
 که حکمت الهی مینماید همان وحی آسمانیست که بر انبیا و مرسلین نازل شده و میشود و در کلام الهی مستلزم  
 است . آنان هم آفریننده و هم میزان حقیقت هستند . مقدمات فکر و فرهنگ نوع بشر از حکمت آنان اقتباس شده  
 و میشود . مثلاً اگر شمس حقیقت بگوید "عاشروا مع الادیان کلهما بالووح و الريحان" ولّی امر یا بیت عدل نمیتواند  
 قوانینی فرض کند که اجرای آن منع شود و یا فتوری در آن حاصل شود . و یا چنانچه ذکر شد شمس حقیقت بگوید  
 که دخول در شریعة الله نباید مشروط به باشد بیت عدل یا ولّی امر نمیتواند شروطی گذارد و از عودیت

امر بهائی بکاهد . باید قوانین و رسوم فردیه متعم و مروج آن میادی اساس کرد . چه یکی حکمت الهیست و دیگری فکر بشری . یکی حقیقت مطلق است و دیگری استنتاجات افغانیه . یکی وحی شمس حقیقت است و دیگری گمان مرایای جائز الخطا . یکی خالق کائنات است و دیگری مخلوق محدود . یکی موجد و مصدر حقیقت است و دیگری مستعد و مستند بر آن . کلام خالق حاکم بر کلام مخلوق است . اسبقیت دارد و برتر و بالاتر است . اولیا و امنای بیت عدل نفوس پیرانگیخته ای هستند که در گفتار و کردار برتری بر آئین شمس حقیقت نجویند بلکه همواره او را پیروی نمایند .

#### لزومیت ایمان به شمس حقیقت

در آغاز کتاب اقدس حضرت بهاء الله میفرمایند "آن اول ما كتب الله على السهاد عرفان مشرق وحیه و مبالغ امره الذی كان مقام نفسه فی عالم الامر و الخلق . من فاز به قد فاز بكل الخیر و الذی منع عنه من اهل الضلال و لویاتی بكل الاعمال . این مشرق وحی و مبالغ امر همان شمس حقیقت است که آفریننده عالم امکان است و از جمله وجود روحانی و فکری و فرهنگی نوع بشر . این مشرق وحی آفریننده است و ما دون او آفرینش او . این مصدر تجلی ذاتی است و سائر اشیا مستعد از نور او . یکی بروز حقیقت مطلق است و میزان وجود و کمالات اشیا و دیگری مستفیض از آن . اولیای امر الهی مانند علی ابن ابی طالب و حضرت عبد البها از آن مشرق وحی و مبالغ امر چون آینه پاک پرتو گرفته بر عالمیان پخش مینمایند . ولی هر قدر پاکیزه شوند و درخشان شوند خود شمس حقیقت نمیشوند . قائم بنفسه نمیگردند . چنانچه در تفسیر آیه مبارکه "والشمس وضحاها و القمر انرا تلاها" حضرت بهاء الله بیان میفرمایند که چگونه ولایت قمریت که پس از غروب شمس حقیقت ظاهر میشود و نور خود را از آن مصدر گرفته اشعه هوسیف را بر عالمیان میافکند . ولی هیچ وقت آن ماه اقبال نمیشود . حال چون این شمس حقیقت مصدر تجلی ذاتی الهیست بر عالم امکان معرفت او و ایمان بآئین او سرچشمه حیات روحانی و فکر و فرهنگی و انسانی است . این است که پذیرائی آن مشرق وحی و ایمان بآئین او اول قدم در رستگاری افراد انسان است . بی آن معرفت

#### غلام الخلد یا جوان جاوید

انبیا بنی اسرائیل و پیروزه اشعیا پیروان خود را مژده دادند که روزی آید که اسرائیل پراکنده و تعدیده بارض مقدس خواهد مراجعت نمود . انروز را "یوم الرب" نامیدند و بان امید تسلیم یافتند . و از جمله ضحالی آن روز در این خواهد بود که جوانی جاوید بر آنها حکمرانی خواهد کرد و صلح و سلام به عالم انسان خواهد داد . او خداوند توانا خواهد بود و پدر پاینده و شاه ابدی . (اشعیا ۹ - ۶) و همچنین میگوید که خداوند یا رب "شمارا پیشرو خواهد بود (۵۲ - ۱۲) . این یوم رب را حضرت زردشت پیروزی آیین کرد که امروز ما ظاهر خواهد شد و رستاخیز بزرگی خواهد برپا کرد . مسیحیان این رستاخیز را بظاهر حضرت

مسیح برابر کردند ولی چنین مجی\* در آن دوره رخ نداد که پیشبینی اشعیا کامل گردد . پس گفتند که در ظهور بعد تحقق خواهد یافت و آن نوید را مژده خوش خواندند و یکدیگر را بآن بشارت میدادند . ولی شش قرن گذشت و یهود باارض مقدس هر نگشتند . در این مورد قرآن نازل شد که میفرماید "عم یساعلون عن النبأ العظیم الذی هم فیہ مختلفون کلاً یحملون کلاً یحملون" (سورة النبأ) . حضرت باب در بیان میفرماید که هر کجا در کتب مقدسه ذکر "رب" است مقصود من یتظهره الله است . حضرت بهاء\* الله در سوره هیک خطاب به پاپ میفرماید "قد اتی الالب وکل ما وعدتم" . و همچنین میفرماید "هذا لیهو الوالد الذی اخبیرکم به اشعیا" . و در خصوص ورود ان پدر آسمانی در آغاز در اراضی مقدسه و قبل از آمدن یهود میفرماید "آن ربکم الجلیل قد شرف بقدمه دیاره" . در مطلع یکی از اشعار خود حضرت بهاء\* الله میفرماید "هذا ذکر ما ظهر فی سنة ستین فی آیام الله المقدر المبین العزیز العظیم . اذا قد فتح ابواب الفردوس وطلع غلام القدس یثعبان مبین فیما بشری هذا غلام الخلد قد جاء بهما\* معین" . این مصرع اخیر با کلمات "هذا غلام الخلد" بهرات عید تکرار میشود . و جمال قدم خود را با آن جوان جاوید که در اشعیا ذکر شده تطبیق مینمایند .

در سوره هیک نیز حضرت بهاء\* الله میفرماید "وزیناک بطراز نفسی و القینا علیک کفنی لتحکم فی الطلک کیف تشاء" . بهو میفرماید "ان ایتعت بان من لدنا مرایا\* مستحکات و حروفات عالمات لیحکین لیحکین عن سلطانک و قدرتک و بدللن من اقتدارک و عظمتک و یکن مظاهر اسمائک بین العالمین . انا جعلناک مهد\* المرایا\* و مهد عین کما بد قاهر منک اول مرة و نعهدک الی نفسی کما بد قناک . ان ربک لیهو الخالب المقدر القدیر . نبی\* المرایا\* حین ظهوره بان لا یتکبر علی موجد هن و خالقهن حین ظهوره و لا تغترهن الریاسة عن الخضوع بین یدی الله العزیز الجمیل . هل انتن یا آیتها المرایا\* قد خلقتن بامری و بعثتن باولادنی آیاکن ان تکفرن بآیات ربی و تکن من الذینهم ظلموا و کانوا من الخاسرین . و تتمسکن بما عندک و تفتخرن بارتفاع اسمائک ینهی لکن بان تنقطعن هنن فی السموات و الارض کذلک قدر من لدن مقدر قدیر" .

چنانچه ان ذات غیب الهی چون جوان جاودانی و پدر آسمانی شاه دوستی و اشنی در آن رستاخیز پدیدار میشود و بصفت یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید یعنی مشیت اولیه مهد\* و شارع یک مدنیت تازه میشود پرتو خود را بر مرایای مستحکمه میافکند و آنانرا درخشان میکند . ولی این مرایای مستحکمه باید از شوونات ارضیه خود را پاک و منزهدارند و ریاست و قدرت ظاهره خود را فریب ندهند و بآنچه سزاوار نیست وادار نکند .

در کتاب گوهر یکتا مذکور است (ص ۲) که "یکی از یاران بحضور مبارک (حضرت عبد البها) عرضه نگار شده میبرد که در کتاب اشعیا بشارت است که پس از هیک میثاق طقی طقی زماندار و راهنمای اهل ایمان خواهد بود آیا این طفل متولد شده و موجود است ؟ و نیز از فحواى بیانات دکور یونس خان معلوم است که ایشان چنین سوالی را بخاطر خود نمیکردانیده و نیز از وجود لوح منبجی که در جواب سوال کننده نازل گشته و نهلا درج میشود در آن سنوات ایشانرا اطلاعی نبوده است . " هو الله یا مة الله ذلك الطفل

مولود و موجود و سیکن له من امره عجب تسمین به فی الاستقبال و تشاهدینه باکمل صورة و اعظم موهبة و اتم کمال و اعظم قوه و اشد قدرة بتللا وجهه تلالو بتدور به الافاق فلا تنسی هذه الکيفية ما دمت حیا لان لها آثار علی مرآة هور و الاعصار و علیک التحية و الشاه . ع . "

اولا در امر بهائی احادیث مقبول نیست . و این خطارا خود نگارنده نسبت باحمد سهراب میدهد و علت طرد او ذکر میکند . میگوید که احمد سهراب روایاتی از حضرت عبد البها نف کرده و مستند نموده در صورتی که آن جاقز نیست . حال خود نگارنده این خطارا میکند . چنگ اکتی کتاب خود مستند بر روایات و یادداشت و خاطرات خود و افراد دیگر است . و این باطل است بخصوص در این موضوع که مقابل آن نصوص صریحه حضرت بهاء الله است چنانچه دیده شد . ثانیا - کلمه "بعد از میثاق" افزوده شده و چنین تحدید در اشعیا موجود نیست و این تشخیص "ظلم" را بکلی تغییر میدهد . سوم - اشعیا "ان ظلم یا غلام و فرزندی را" "خدای توانا" و "پدر جاودان" و شاه اشقی و دوستی "نیز مینماید یعنی شاعران مدنیته جهانگیر . جوانی و فرزندی را صفت جسمانی نمیتوان داد چنانچه نگارنده میدهد . "خداوند توانا" و "پدر جاودان" حقیقتیست صرف الهی و روحانی . لم یلد و لن یولد است . تطبیق چنین حقیقت حضرت شوقی افندی ایشانرا در ردیف شمس حقیقت مانند حضرت باب و حضرت بهاء الله مینماید . در وقتی که ایشان از مرایای مستحکمه بودند در ردیف حضرت عبد البها . ایشان بکلمه شمس حقیقت خلق شدند و از او فیض بردند . چهارم - در مطلق که بنده حضور حضرت شوقی افندی بخدمت مشغول بودم یاد ندارم که ایشان در کلافی یا بهائی یا نوشته ای خود را ان ظلم یا در مصاف شمس حقیقت ذکر کردند و نام خود را "خداوند توانا" و "پدر جاودان" و "شاه دوستی و اشقی" یعنی شاعر و مدنیته تازه ای میانگاشتند . و همچنین میشود گفت که مقصود حضرت عبد البها از جواب که "ارتفاع امر در دست اوست" روح جاوید الهی حضرت بهاء الله است که همواره پرتو خود را بر مرایای مستحکمه مینکند . و آن پرتو حضرت شوقی افندی را خلق جدید نمود و برگزید و "محسن ممتاز" نمود . کمان میکم که روح حضرت شوقی افندی از این ظلم نگارنده بخایت بیزار است .

#### ایمان به مشرقی و حق فقول معیز بین بهائی و غیر بهائیست .

ایمان شامل هم علم و هم عمل به موجب ان معرفت است . فرق بین جماد و نبات و حیوان او یک طرف و مؤمن از طرف دیگر این است که مؤمن اول شعور بتجلی شمس حقیقت میکند و بعد به پرتو او انگیزه میشود و فعلا آن نور را انعکاس میکند . مثلا چون مصدر روحی الهی و مصدر کمال الخیر ایمان به حضرت باب و حضرت بهاء الله است این خیر مایه رستگاری افراد نمیشود مگر آنکه هم معرفت آن مصدر واضح و نمایان گردد و هم کلام او نشسته تازه در هوش او ایجاد کند و در رفتار او بظهور رسد . چنین ایمان حیات روحانی و فکری و فرهنگی میبخشد و گفتار و کردار افراد را درست و سزاوار مینماید .

بروصایای خود حضرت عبد البها چنین ایمانرا معیز بین بهائی و غیر بهائی مینمایند و اعتراف فرد را یگانه

دلیل بر آن قرار میدهند . حتی قبول ولایت را در همان سطح نمیگذارند . چنین قبول را از نتایج آن ایمان میدانند . ولایت فقط مراتب مستحکی از شمس حقیقت است و مخلوق و از عالم امکان . حقیقت مطلق و قائم بالذات نیست که چنانچه دیده شد "میزان" ایمان گردد . گناه حقیقی انحراف از شمس حقیقت است و انکار تجلی او . گناه از آن بود که فرق بین شمس حقیقت و مرایای مستحکی از او نگذاشت . و چون شمس حقیقت بظهور حضرت بهاء الله ظاهر شد بهر آتیت خود گروید و او را انکار کرد . و چون خود را از مصدر روحی الهی دور کرد ارزشی در او باقی نماند . حقال بلد و لن یولد اشد . علاقه برادرانه در اینجا موردی ندارد . همچنین علت گمراهی ناقضان عهد حضرت بهاء الله آن بود که پس از صعود مبارک نظر به خویشی و وراثت جسمانی نمودند نه به خواست آفریننده که ولایت را در حضرت عبد البهاء مشخص فرمود . چون اعراض نمودند و ولایت را قبول نکردند آن نور الهی از آنان مقطوع گشت و معدوم شدند .

#### لوح حضرت بهاء الله در خصوص آینده اینها خود و مستقبل آنان .

یفرمایند " و اما ما سئلت عن ابنی فاعلم ان ابنائی ان یتبعون احکام الله ولا یتجاوزون عما حدّد فی البیان کتاب الله المبین القیوم و یأمرون انفسهم و انفس العباد بالمعروف و ینهون عن المنکر و یشهدون بما شهد الله فی محکم آیاته المبرم المحتوم و یؤمنون بمن یظهره الله فی یوم الذی یحصی زمن الاولین و الاخرین و فیه کّل علی الله ربهم یعرضون و لن یختلفوا فی امر الله و لن یتعدّوا عن شرعه المقدّر المصنوع اذا فاعلموا بانهم اوراق شجرة التوحید و اشجارها و بهم تمطر السحاب و ترتفع الغمام بالفضل ان انتم توقّصون و هم عزة الله بینکم و اهل بیته فیکم و رحمته علی العالمین ان انتم تعلمون . و منهم تهب نسمة الله علیکم و تمر علی المقربین اریاح عزّ محبوب . و هم ظم الله و امره و کلمته بین برتبه و بهم یأخذ و یعطی ان انتم تفقهون . و بهم اشرفت الارض بنور ربّک و ظهرت آیات فضله علی الذینهم بایات الله لا یجحدون . اذا من اذاهم فقد اذانی و من اعرض عنهم فقد اعرض عن صراط الله المبین القیوم . فسوف تجد اعراض المعرضین و استکبارهم علینا و بغیبتهم علی انفسنا من دون بینه و لا کتاب محفوظ . قل یا قوم انهم لایات الله فیکم ایاکم ان تجادلوا بهم و لا تقتلوه و لا تكونن من الذین یظلمون و لا یשמعون . و هم اسراء الله فی ارضه و وردوا تحت ایدی الظالمین فی هذا الارض التي وقعت خلف جبال مرفوع . کّل ذلك ورد علیهم حین الذی کانوا صغرا فی الملک و لم یکن لهم من ذنب بل فی سبیل الله القادر المقدر العزیز المحبوب . و الذی منهم یظهر یظهر بالفطرة یجری الله من لسانه آیات قدرته و هو من ختمه الله علی امره انه ما من اله الا هو له الخلق و الامر و انا کّر بامرهم آمرون . و نسأل الله بان یوقّضهم علی طاعته و یرزقهم ما یرضی به فومرهم و افهدة الذینهم الی ~~شطر~~ شطر الله هم فی کّل حین یتوجهون . و یتجاوز عن جبریراتهم و یجعلهم من الذین یتوارثون جنة الفردوس من لدی الله العزیز المبین القیوم . کذلک منّا علیک فی هذا اللوح و کشفنا لك ما ستر عن دونک فضلا من لدنا علیک و علی

الذینهم بهدایة الله فی هذا الفجر هم مهتدون . و انتك انت فاحفظ هذا الوح كمينك اياك ان تكشف لاحد الا لاهله . كذلك يامرك امر الله بما هو المكنون ولا تجاوز عما امرت به لاتا وجدنا ملا البيان اشد احتجابا عن ظل الارض الا من شاء . كذلك احصينا الامران انتم تعصون . ونسال الله بان يوفقهم على امره ليخروا الحجابات ويخرجوا عن خلف السحاب بسلطان من لدى الله المقدر القدوس حميد . . . . .

از تاریخ نزول این لوح مبارک که اوایل ظهور بوده قریب صد سال گذشته است و فعلا آنچه فرمودند تحقق یافته . هر يك از اینها و نیز اینها اثباتشان چنین مرآت آئینی در این جهان بسر بردند . و جمیع مورد رحمت منبسطه الهی بودند و امکان ابراز صفات یزدانی داشتند . بعضی از آن پرتو بهره بردند و درخشیدند و بعضی از آن اعراض کردند و قریب شو و نایافته خوردند . در هر مورد محك حقیقی صحت ایمانشان بحضرت باب و حضرت بهاء الله بوده و هست و خواهد بود . و "میزان" و داور شان نیز آنان هستند .

#### ورقات ان شجره مبارکه و اتهامشان بقلت ایمان

دانش و آزادی در متابعت آن مورد خطاکا برآ ایجاد میکند . چنانکه امکان قبول و یا اعراض را فراهم میآورد . و انا ان است که گناه خود را میبیند و بان اعتراف میکند و پشیمان میشود . حال اگر حضرت عبد البهاء در مناجاتهای خود را جائق الخطا میدانستند طبعاً صبا یای ایشان خود را معصوم و بیگناه نمیدانستند . بخصوص وقتی که پدر ناصح مشفق آنان از این عالم درگذشته بود . والده مرحومه ورقه مبارکه مثلا در وصیتنامه خود به قصورات خود معترفند و از درگاه الهی مغفرت میطلبند . این شعور که والده بکمال وضوح در وصیتنامه خود بیان میکند بلکه از خواهران ایشان نیز داشتند اگر چه مستندی از آن باقی نمانده . همه خود را از عالم امکان میدانستند و لذلك جائق الخطا . ولی چنین امکانیت فوری در ایمان احداث نمیکند . بلکه هر چه ایمان و دانش شدیدتر است انسان بخطایای خود واقفتر میگردد و پشیمانتر میشود و هدایت الهی خود را نیازمندتر مییابد . جاهل است آنکه خود را جائق الخطا نمیداند .

در کتاب گوهر یگانه مذکور است (ص ۱۸۲) "بعقید این کمیته ادوات اعضاء عاقله جمال اقد ساهی با مرکز عهد الهی و سبب دوری با مؤمنان ایشان از حضرت غصن ممتاز مربوط بوقایع فوری بعد از صعود نبوده بلکه ظل اصدیه آنرا باید زمانی جلوتر در ایام بخداد جستجو نمود" . یعنی چنانچه ازل حین ظهور شد حقیقت باو اقبال نکرد بلکه اعراض نمود . بهمن نوع صبا یای حضرت عبد البهاء بر حضرت شوق افندی قیاء نمودند و مخالفت کردند . بعد میگوید "نقض عهد در عاقله مبارکه مانند عشقه ای بود که بر حول شجره مبارکه پیچیده میخواست آنرا بالمره خشك نماید بهر جا که پنجه انداخت شاخه را مانع از نمو کردید بدین سبب است که تعدادی از نفوس که طائف حول بودند و خدمت میکردند و حتی منشی گری داشتند چون با نقض عهد اعضای عاقله مربوط شدند از میان رفتند و هر هنگامی که عضوی از اعضاء عاقله طرد شد آنانهم قرب جوار غصن ممتاز و خدمتگذاری آستان مقدس را گذارده بهستان خود ملحق شدند و برخی از همه چیز بستند و باینگونه اشخاص

خوشبختانه چند سال قبل بمناسبت تدفین قسمی از حصه مرحوم والده ورقه مبارکه طویس خانم جهت مدرسه عده سیه عکس و پیتامه ایشانرا خدمت محفل روحانی ایران ارسال داشتم . در آن میگویند "دیگر اینفانیه بر خود لازم داشته که امتتالا لامر مبارک اینچند کلمه را در آخر ایام خود بنگارم و اعتقادات صعیط خودرا اظهار دارم و آن اینکه جمال مبارک روحی و حقیقی لتراب عتبه الفدا مظهر کلیه الهیه و مهبط حقیقت ربانیه و حضرت عهد الیهها مرکز عهد و پیمان و غصن اعظم او و مولای کل و بعد از صعود او بملکوت الیهها حضرت شوقی افندی مقتدی ولی و جانشین او بوده و خواهد بود اینست اعتقاد قلبی و وجدانی اینفانیه و ذات حق شاهد و گواه که هیچ وقت مرا جز این اعتقاد ی نبوده و نخواهد بود دیگر تا فضل حق چه کند " .

ایام قلمه بندی در عکا حاجی میرزا حسن خراسانی حضرت ورقه مبارکه علیا و حرم و سایر ورقاترا بقاهره دعوت میکند . فقط والده جهت خدمتگذاری حضرت عهد الیهها در عکا میمانند . روزی ناگاه داخل اوطاق مبارک شدند دیدند که غرق در کثابت چیزی هستند . چون ایشانرا دیدند اول منزعج شدند . بعد فرمودند که روزگار دشوار شده و دور نیست که بر من آسین رسد . این ورقه وصیتیهست که مینویسم . شوقی افندی هنوز طفل است ولی چون برشد میرسد اموراترا در دست خواهد گرفت و بر شماها سرپرستی خواهد کرد و مایه اطمینان شماها خواهد شد . ولی در این بابت باحدی نذکری نکن . لذا از قبل میدانستند که بعد از حضرت عهد الیهها حضرت شوقی افندی ولی امر خواهند بود . و مرا از طفولیت بر آن اساس پرورش دادند و بهان مسلك بزرگ کردند . و روزی که حضرت شوقی افندی مرا طرد کردند حضرت والده صراحتا بپند فرمودند که اگر تصور تو بر اساس ایمان ولایت بود من اول کسی بودم که تو را از خانه بیرون کنم .

باری عتاهی که در وصیتنامه حضرت والده مذکور است و شیوهای که پیشه گرفتند منحصر بایشان نبود . عتاه صمیمانه هر يك از ورقات مبارکه بود . و بموجب آن اطفال خور و بزرگ کردند و تربیت نمودند . هیچ يك از آنان ولایت حضرت شوقی افندیرا انکار نکرد و نمیکند . و اگر دور حضرت ولی امر جمع نشدند علت این بوده که حین صعود مبارک طفل بودند و مشغول بدرس . و چون برشد رسیدند بهائیان از آنها دوری جستند و در محافل خود راه ندادند . ثانیاً در وصیتنامه خود حضرت عهد الیهها نمیفرمایند که آنان باید در حیفا بمانند بلکه میگویند که چون تلامیذ حضرت مسیح باید در عالم پراکنده شوند و هر يك در دیاری بخدمتی مشغول شود . خدمت بشخص ولی امر وظیفه ایادی منتخب است نه افراد اقلان و اقصان . مگر آنکه بهائیان آنانرا برای آن وظیفه انتخاب کنند .

صعود مبارک حضرت عهد الیهها نه فقط دردناک بود بصورت ناگهانی رخ داد . نیم شب والده را از خواب بیدار کردند که این خبر را بایشان بدهند . این بحرانی بود که اعصاب ضعیف ایشان تحمل نکرد . گذشته از این وصول حضرت شوقی افندی چند روز بعد و بیتابی ایشان حالت والده را بدتر کرد . بصورتی اعصاب قلب و معده ایشان ضعیف شد که کاملاً بستری گشتند و سالها بمعالجه و انزوا وادار نمود . اول در حیفا و بعد در مصر و بعد در ايطاليا و سپس بمعالجه پرداختند ولی شری حاصل نشد تا ناچار بحیفا مراجعت نمودند .

اکثر حکما بایشان گفتند که چون مرض ایشان بر اثر بحران روانی بود باید بهحرانی دیگر زائل شود . ولی از نتیجه اطمینان کامل نتوان داشت . در حقیقا بستری ماندند تا بنده طرد شدم و حضرت شوقی افندی امر دادند که از حقیقا رحلت کنم . والدۀ علت گذشت حضرت شوقی افندی را میدانستند لذا از بنده تهری نکردند . لذا ایشانرا نیز طرد نمودند . ایشان و اخوان همپاسوز نافرمانی بند شدند . نه نقض عهدی کردند و نه از ایشان شخصا بروز کرد . و شش از طرد در همان تنهایی ماندند تا از عالم رفتند . و نصیحتشان به بنده واقعا این بود که اگر خدمتی از دستم نمیآید جهد کنم که ضروی حاصل نکردم و مایه اختلاف در امر نشوم . و این پیشه من بوده و هسته

سر سلسله مرایای مستحکمه از شمس حقیقت که "بالفطره" آیات قدرت الهی و موهبت ربانی از گفتار و کردارش ظاهر و توانا شد حضرت عبد الهیها بودند . آن وجود مقدس شمشق کالات انسانی گشتند . ولی در ضمن آن شمشق را چنان بلند نمودند که بعد از خود در بلترین شعور ناقابل تیت و ضعف ایجاد کرد . متابعت آن سرمشق بارگرائی شد برای نفوسی که زیام امور را بدست گرفتند . علی الخصوص بر خود حضرت شوقی افندی . و این را کارا او خود ایشان شنیدم . مثلا در نامه ای که در کتاب گوهر یکتا درج شده (ص ۱۱۴) "از اینکه مجبورم گاهگاهی حتی برای مدت مدیدی از میدان خدمت کناره جویم بینهایت محزونم غیبت طولانی این عهد و عدم موفقیت در خدمت را احبای عزیز الهی نباید حمل باین نمایند که بعلت مخالفت و بی وفاییها وعدم رضایتهای خارجی است البته این حال امور را فلج میسازد ولی این را هم در نظر گیرند که این عهد خویشتن را لایق این مقام نمیدانم و قدرت انجام وظائف را در خود نمیبینم"

سه نقطه مهم در این چند کلمه ذکر میفرمایند . اولاً نبودن هیچ گونه "مخالفت و بی وفایی" وعدم رضایتهای خارجی . دوم که در امور "قلبی" حاصل شده بود . سوم اینکه خود را "لایق این مقام نمیدانم" . بقطه اولاً لزوم بشرح نیست . کلام واضح است . نفوسی که اداره امور را بر عهده خود گرفته بودند مخلص بودند و جز سیانت امور را نمیخواستند . بلکه اطمینان کاملی که از ورقات داشتند چنان بود که شوقی افندی میتوانستند بخاطر آرام اوقات خود را در اروپا بگذرانند . قریب یک سال ایشان و بنده در سوئیس بودیم . بنده برسم منشیگری ولی مکاتبتی نبود که بان بهر دازم . محل اقامت آن اول در "قریته" در پانسیون پس حقیر نزدیک ایستگاه راه آهن . این مکانرا انتخاب نمودند چون هم "اوربانت اکسپرس" در آنجا توقف مینمود و لذا مرکز مواصلات آسان و هم دور دست بود و از مراکز آمد و شد بر کار . روزها را بهطالع و تنیس میگذاشتیم تا روزی مسیو هیپولیت در نفوس بد ستو ضیائیه خانم وارد شد که جستجو از احوالشان کند . بهمناسبت روابط دوستی صمیمانه که با ایشان داشتند حضرت شوقی افندی او را پذیرائی نمودند و یک روز با ایشان گذرانند . در بین صحبت ایشان ذکر کرده که یاران پریشان احوال ایشان هستند و چند نفر از احبای ایران در جستجوی ایشان هستند . حضرت شوقی افندی از این خبر متزعج شدند و چند روز بعد محل اقامت خود را به "پنترلاکن" نقل کردند . کوههای آن قسم سوئیس را بغایت جانب میدهند و لذا بهیاده روی اوقات خود را میگذاشتند . من نیز در معیت ایشان بهر روز

قريب ده ماه يا يك سال بهمين منوال گذشت تا خود ضياقيه خانم با قدسی افتدی وارد سویس شدند و ایشانرا با اصرار و الحاح بحیفا عودت دادند. این دوری شکی نیست مایه "شلل" در امور امریه شد و ملت نگرانی افراد احباً. و سبب اصلی آن دوری چنانچه خود حضرت شوقی افتدی میفرمایند این بود که "این عهد خویشتمرا لایق این مقام نمیدانم و قدرت انجام وظائف را در خود نمیبینم".

حضرت عهد الیهام زمام ولایترا وقتی در دست گرفتند که شجر بارور شده بودند. در غایت رشد و مجرب گشته بودند. شکجه اسارت در دوری هر گونه آسیمی در راه امر چشیده بودند و کاملاً آماده کار. در عک و در عالم بهائی پرازنده و دارای شیفتگان بسیار. هنوز ریاسترا در دست نگرفته اشار بالیمان بودند. شمس حقیقت غروب کرده بود ولی قمر ولایت در اوج تابش و درخشانای. تاریکی بین این دو مرحله راه نیافت که مایه نگرانی گردد. ولی در مورد حضرت شوقی افتدی چنین نشد. ایشان هنوز هلالی بودند که منهد باید نور کسب کند تا درخشان گردد. و این مطلب بر حضرت عهد الیهام پنهان نبود. باین سبب در وصایای خود میفرمایند که باید گل جبهه نمایند غبار کدن بر خاطر نورانیانش نشینند تا شجر بارور گردد. افراد عائله مبارکه این سفارشرا دافعا در نظر داشتند و انرا اول وظیفه خود میدانستند و بقدر امکان میکوشیدند تا تحقق یابد. مسئله خویش و فرزندان نبود. مسئله تدبیر و تقویت ولایت بود. ولی موارد "غبار کدر" چون در حقیقت امکانیه فراوان بود.

قبل از صعود مبارک ورقه مبارکه منور خانم در پورت سعید مسکن داشتند و همسر ایشان آقای احمد یزدی در انجا بتجارت مشغول بودند. بعد او صعود مبارک ورقه مبارکه ضیاقيه خانم از ایشان طلبیدند که دستگاه تجاری خود را بهم زده بحیفا بیایند تا در امور امریه مورد مشورت شوند. هر دو بکمال افتخار این پیشنهاد را قبول کردند و تجارتخانه خود را بسته بحیفا آمدند.

باری برای ادای این وظیفه موارد انسانی در دسترس عائله چندان نبود. اول کسی که بخاطرشان آمد مرحوم آقای عزیز الله خان بهادر بود که در بام حضرت عهد الیهام بخدمت مشغول گشتند و بامور امریه باخبر بودند و مورد اطمینان کامل و بسبب شللی که در دست حاصل نموده بودند بایرون مراجعت کرده بودند. و رقات او را احضار کردند و ایشان بجان و دل قبول کردند. ایشان مانند آیام مبارک بکمال خلوص بوظیفه خود پرداختند و استقامت نمودند تا آنکه مسئله اختلاف با حکومت ایران در خصوص مدرسه تربیت پیش آمد و بعد مسئله تعداد بهائیان ایران برای انتخابات محافل روحانی. در این دو موضوع عزیز الله خان با حضرت شوقی افتدی هم رای نبودند. میگفتند که تعداد درست نمیتوان گرفت چه که عددی زیان برای مصالح شخصی اظهار عقیده نخواهند کرد و ایمان خود را پنهان خواهند داشت. و بقاقت عدد بهائیان شکوه امر خواهد کاست. و در خصوص مدرسه تربیت میگفتند که باید در چنین موارد با حکومت مسالم بود. بنده نیز همین نظریه را داشتم ولی اصرار در عقیده خود نکردم چه که ولی امر را مسئول میدانستم. این اصرار زیاد از طرف عزیز الله خان مایه رنجش قلب مبارک شد و بجندائی منجر گشت. ولیکن ابدا مسئله سستی ایمان بامر و قوت خلوص بمرکز

ولایت نبود. در نظر دارم روزی که حضرت شوقی افندی عازم سفر بودند و قلمهای نوی میخواستند با خود ببرند حسب معمول چند عدد به بنده التفات فرمودند که بعزیزالله داده بطلبم ایشان انرا بتراشند. عزیزالله خان که در باغچه نشسته بودند این قلمهارا تراشیدند و بعد این بیت شعر را بروقی نگاشته طلبیدند که انرا نیز حضور تقدیم نمایم. و این بیت از اشعار حافظ است که میگوید طربان اهدران کارام جانم میروم. وان دل که با خود داشتم با سلطانم میروم. این در ایامی بود که بظاهر شوقی افندی از ایشان مکدر بودند. ولی این شعر موقف عزیزالله را درست مینمایاند. و شکی ندارم که این شعور روحانیرا با خود بان عالم برد. باری سه ورفات مبارکه یعنی ضیائیه خانم و روحا خانم و منور خانم بکمال اتحاد و یگانگی و ایمان بامر و مرکز ولایت وظیفه خود را انجام میدادند و حضرت شوقی افندی از آنان کمال اطمینانرا داشتند. و باین سبب میتوانستند اکثر اوقات خود را در سوپس بگذرانند و فقط بنده و یا قدسی افندی را در معیت خود قبول فرمایند. چون حضرت بهاء الله اظهار امر فرمودند ازل بر خدایت برخواست. و همین پس از خواندن کتاب عهد حضرت بهاء الله فوراً ناقضین اعراض نمودند و بد شعنی بر مرکز میثاق برخواستند. ولی پس از صعود حضرت عهد الیهما احدی از افراد عاقله چنین خیانتی قیام نکرد. احدی بر اعراض برخواست. بلکه هر یک بنحوی و بقدر قابلیت و استعداد خود بخدمت پیشرفت امر فعلاً پرداخت. و در آن ادامه کردند تا حضرت شوقی افندی توانستند بتدریج امور را در دست خود گیرند. مثلاً خود بنده از سنه صعود مبارک حضرت عهد الیهما الی سنه ۱۹۳۷ حضرت شوقی افندی کمال اطمینان از ایمان و خلوص نیت بنده داشتند اگر چه در طبیعت در گریه بودیم. ایشان فرزند چابک و بنده بیوشکار. ایشان در امور دقیق و من متساهل. موارد ناهمواری بین ما زیاد بود ولیکن هیچ وقت در ایمان و خلوص بنده بامر مبارک و ولایت شکی نداشتند. پس از مراجعت بنده از سفر دوم بامریکا یعنی یک دو ماه قبل از طرد بنده و بی پیشنهادی و زکری از طرف بنده روزی بنده فرمودند که اگر میخواهم در آتیا تابستان که خودشان باریا میروند بنده باطراف تبلیغ بروم. اگر در ایمان و یا در خلوص بنده شکی داشتند چنین اظهاری نمیفرمودند. اگر حفصی در قلب داشتم سالها قبل بروز میکرد. همی حقیقت حال سائر افراد عاقله بوده و هست نه احدی خائف بود و نه از احدی سستی ایمان بولایت حضرت شوقی افندی ظاهر شد. پس از وفات ایشان نیز از احدی از افراد عاقله خصوصی پیدا نشد که بروحدت امر ضروری حاصل شود. و معتقدات بنده در کتبی که نوشته ام نمایان است.

در کتاب گوهر یکتا مذکور است که "ایمان و اطاعت دو عامل بزرگ در روابط انسانی است که انسان را بخدای عالمیان و مظهر ظهور و مرکز امر او مؤمن و مرتبط مینماید لذا ولو آنکه انسان از دیدار کمال محروم و ایمان هم نداشته باشد بایستی اطاعت کند" (ص ۱۸۲). در این چند کلمه نگارنده فرق بین ایمان و اطاعت میکند و اطاعت را اسبقیت میدهد. آیا چنین است. حضرت عهد الیهما در وصایای خود نسبت بولی امر و بیت عدل میفرمایند که هر کس انرا اطاعت کرد خدوند عالمینرا اطاعت نموده.

شکی نیست که اطاعت و انقیاد از لوازم ضروری هر مجتمع انسانیست . و در جمیع ادیان الهی اهمیت داده شده . در آن تردیدی نیست . بی اطاعت رؤسای امر وحدت امر حاصل نمیشود . ولیکن بر ایمان اسبقیت ندارد . چنانچه دیده شد در آغاز کتاب اقدس عرفان مشرق وحی یعنی ایمان بشمس حقیقت قبل از هر چیز میآید . اول با معرفت و ایمان انسان قلب خود را رو بهظهر ظهور کند تا تجلی رحمانی بر آن جلوه کند و انرا درخشان نماید و بعد به سنن و قوانینی که وضع شده اطاعت کند و بحیث فعل درآرد . گذشته از این خود شمس حقیقت یعنی جمال قدم چنانچه دیده شد در سوره هیکل و لوح شمس حقیقت و لوح بافتخار شیخ سلمان اطاعت را مشروط میفرمایند . واضحا میفرمایند که مرایای مستحکمه باید خود اول از شوائبات ارضیه پاک و منزّه شوند تا نور الهی در آنان جلوه کند و بعد اطاعت طلبند . در جمیع سازمانهای سیاسی و اجتماعی این مبدء مجری است . اطاعت قوانین و رسوم آن سازمان وقتی واجب است که با ناموس اساسی و شارع آن سازمان موافق است . کلام شمس حقیقت مانند دستورست که طبیعت و مقصود و هدف مدنیت را برای اقلا هزار طالع مینهد . این کلام الهیت و اطاعت آن واجب و بی هیچ چون چرا . قوانین و رسومی که نمایندگان يك مملکت میگذارند وقتی واجب الاطاعه است که مستند و مستند از اساسنامه کشور باشد . و الا باطل است و متابعت آن گناه . در چنین مورد هم میزان و مقیاس آن قوانین و هم داور و دادگر دیگر از خود مجلس شورای و رئیس آن است . اگر چنین نباشد در مدت کمی طبیعت و مقصود و هدف اصلی شارع آن اساسنامه بهم میخورد و فراموش میشود . وحدت و پیوستگی آن مدنیت منوط بر آن است . در جمیع ادیان گذشته این مبدء واضح و مبرهن شده . هر وقت رؤسای ادیان برای مقاصدی مربوط بریاست خود خواست خداوند برآ یعنی وحی آسمانیا بر کار گذاشتند و فقط اطاعت و انقیاد را محک دانستند آن دین رو باضمحلال گذاشت و کم کم نفوذ روحانی آن کاسته شد تا محو گشت .

#### علت طرد ها

حال قریب نیم قرن است که از صعود حضرت عهد البها گذشته . چه شده ؟ نفوس زیادی طرد شدند و بسیاری مطرود ماندند . آیا علت آن بوده که شمس حقیقت را انکار کردند و یا آنکه بر ولایت حضرت عهد البها و حضرت شوقی افندی اعراض نمودند ؟ و یا آنکه برای اسباب دیگر که مربوط بمصالح دنیوی و شخصی بوده ؟ چنانچه در آغاز ذکر شد گروهی را بنده تشویق کردم و سبب شدم که مجددا داخل امر شدند در حینی که خود مطرود بودم . ابدا در این امر موفق نمیشدم اگر ملتذستی ایمان بود . ایمان راسخ آنها مرا بر اصرار تشویق میکرد . میدیدم که حیفا الممت است چنین نفوس موافقی از نور یزدانی دور باشند . و چون در ایمانشان فطوری نبود بعد از رجوع بخدمات شایانی موفق شدند . در اکثر موارد علت جدایی "شوائبات ارضیه" بود که بیطنی با ایمان نداشت . مثلا قدسی افندی که از ایام طفولیت همشیر حضرت شوقی افندی بود و بعد از آن مونس و جلسایشان برای امری طفیف طرد شد . با اینکه کمال اطمینانرا در ایمان و اخلاص ایشان داشتند از او متغیر شدند که بظن

و او را طرد نمودند. حکایت ایشان از قرار ذیل است. پس از انجام نخست جنگ جهانگیر پوستان مبارک زیاد شد و شخصی میطلبید جوان و امین که بآن پیروزان. قدسی اقدی فرزند حاجی سید یحیی برادر حرم مبارک جوان بود و با ابویشان حجره تجارتی داشت. ایشان از هر حیث مناسب بودند و حضرت عبدالبها او را تعیین کردند. قدسی اقدی این را خدمت امر پنداشت و بدل و جان قبول کرد. مزد او این بود که هر عصر مقراً حضور میرسید و بمعنایتی مفتخر میشد. بعد از صعود در این کار ادامه داد و پوستان حضرت شوقی اقدی و عاقله شانرا مقراً میرساند. شبی یکی از افراد آن عاقله بملاحظه ای از قدسی اقدی طلبید که مکاتیب او را بخود او دهد. قدسی اقدی قبول نکرد و عذر خواست. اشتباه ایشان در این بود که بهمین اکتفا نکرده خواست از این وظیفه کاملاً دوری جوید. لذا حضور شوقی اقدی رفته طلبید که او را از این کار معاف دارند. حضرت شوقی اقدی از این درخواست بغایت مگدر شدند چه که دیدند که پوستان خودشان بهم میخورند و مایه زحمت میشود. در این حال آشفتگی او را طرد کردند. ولی قضیه بهمین منتهی نشد. ابوی قدسی اقدی جناب حاجی سید یحیی از فرزند خود نبردند و گفتند که حضرت شوقی اقدی نباید برای چنین امر طفیفی او را از امر مبارک طرد نمایند. این اعتراض بگوش ولی امر رسید و ایشانرا بیشتر خشمناک نمود. اینرا اعتراض در صلاحیتهای ولایت دانستند و لذا حاجی سید یحیی و افراد عاقله شانرا نیز طرد کردند. چند روزه حاجی سید یحیی از این عالم در گذشت و بعد همسرشان صبیحه سلطان الشهدا و بعد دو فرزندشان. هنوز صبیحه شان خورشید خانم پیر و ناتوان و بیگس و تنها در حیف هستند. و امضای امر در اینجا نصیب رسد که گناه ایشان چیست. آیا آن عمل قدسی اقدی مستوجب چنین عقاب بود.

### قضیه ورقه مبارکه ضیائیه خانم

قضیه هیچ يك از مازورین که با آنان مذاکره نمودم و تشویق کردم که راجع شوند انقدر بنظر بنده مهم و منافی با مصالح امریه و نیک نامی مرکز ولايت نیست مانند جدائی ورقه مبارکه ضیائیه خانم. چون حکومت ایران اتباع خود را پلیمان پناه آورده بودند بحیفا عودت داد بنده و فرزندم پرویز بدعوت ضیائیه خانم چندی در منزل ایشان در دامنه کوه کرمل سکونی یافتیم تا آنکه آن شخصی که نماینده مرا تعریف کرده تخلیه کرد و پرسید. در این مدت اکثر صحبت ما در موضوع گذارشات امریه بود. روزی جسارت کرده پرسیدم که چرا حضرت شوقی اقدی چنانچه در افواه رواج است ایشانرا طرد کردند. عرض کردم که تاویخ شاید بگویند که روحی حده برد و طویس خانم طرفداری فرزند خود را کرد. اگرچه این مخالف حقیقت است و بهتان محض ولی مورخین خواهند معقول دانست. و این چند آن لحظه ای برصیت امر نخواهد بود. ولی در خصوص طرد شما چه خواهند گفت. چه نوع انرا تفسیر خواهند کرد. فرمودند که حضرت شوقی اقدی ایشانرا هیچ وقت طرد نکردند چنانچه فعلاً شایع است معامله روحیه خانم و خدمه بیت مبارک در ظل نظارت ایشان سبب شد که ایشان دوری جستند و جدائیرا ترجیح دادند. فرمودند که چون دختر ارشد حضرت عبدالبها هستند و مادر حضرت شوقی اقدی

ستای دارا هستند که باید نیز در نظر گرفت . برای خود نباید زلت بپندیرند . بعد وقایعی ذکر کردند کل مدل بر اینکه موقف فوق طاقت بود . عرض کردم که این قدر کافی نیست . نیک نامی ولی امر محترم است . سزاوار آن بود که تحمل کنید و پنهان دارید . بعد جسارت کردم و پرسیدم که علت نقار با روحیه خانم چه بود ؟

#### علت نقار بین روحیه خانم و ورقه مبارکه ضیائیه خانم

چنانچه قبلا ذکر شد حضرت عبد البها در وصیتنامه خود فرموده بودند که کل باید جهه نمایند تا غبار کدر بر خاطر نورانی حضرت شوقی اقدی نشیند " تا شجر بارور " کردند . قریب بیست سال از صعود مبارک گذشته بود و حضرت شوقی اقدی کم کم امور را درست خود گرفته بودند ولی هنوز " شجر بارور " نشده بودند . حضرت ورقه مبارکه علیا از این حیث بسیار نگران بودند و دائما ذکر میکردند . ولی قضیه تا هل ولی امر وظیفه شخصی والده ایشان بود . شوقی اقدی علاقه صمیمانه خصوصی با مستر ماونتفرت ملز داشتند . و چون ایشان بالا اضافه رئیس محفل روحانی امریکا بودند با کمال صراحت و یگانگی در مسائل مهم امری صحبت مینمودند و رای میطلبیدند . باین سبب هر وقت در حیفا شرفیاب میشدند مدتی میماندند . گمان میکردم که در اوایل سنه ۱۹۳۲ میلادی بود که ایشان برای دفعه آخر بزیارت آمدند . مسیز مارجروری مورتن نیز در حیفا بود . هر روز ظهر بر سر میز مذاکرات طولانی مینمودند ولی شب فقط بنده حاضر میشدم و از آنان پذیرائی میکردم . چندی بهمین منوال گذشت . شبی مستر ملز را بنهایت محزون و نگران یافتم . و شنیدم که روز بعد عازم سفر است . معذرت خواست که سر شام حاضر نخواهد بود و باطاق خود رفت . از مسیز مورتن پرسیدم که علت پویشانی مستر ملز چیست . گفت که ورقه مبارکه ضیائیه خانم هر دو را احضار فرمودند و در موضوع تاهل ولی امر و رای احبای امریکا اتمسار فرمودند . مستر ملز جواب داد که در غرب اجمالا این موضوع را شخصی میدانند و احدی را حق دخالت نمیدهند . لذا هر چه ولی امر تصمیم بگیرند جمیع خواهند قبول نمود . ولی چون ورقه مبارکه نام میری مکسولرا بردند و او را پیشنها کردند هیچیک صواب ندیدند . و چون این موقف آنان نزد حضرت شوقی اقدی ذکر شد ایشان بهایت مگه شدند . و در وجود چنین گذرت بقای ایشان در حیفا مناسب نیست .

در سفر اول بنده بامریکا در آیامی که بنده در گوهن عکا گذراندم مسیری مکسول والده روحیه خانم حکایتی از گذارشات صبیتهشان بمن نمودند که اگر با آنچه من بعد حاصل شد منضم شود کاملا ثابت میکند که گریهای که مذکور شده ایشان نمودند بهناست زفاف دخترشان با ولی امر الله اشک سوور و سرافرازی نبود بلکه اشک حزن و اندوه و خجلت در ساحت قدس الهی و بهم آنچه خواهد من بعد واقع شد و نتایج آن بر حضرت شوقی اقدی و ولایت ایشان . و در مقابل چنین حزن و اندوه چگونه میتوانند چنین تاج افتخار را رد کنند و عدم رضایت خود را ابلاغ کنند . و نیز در سفر دوم بنده بامریکا آیامی که در واشنگتن میهمان مستر چارلز میسون ریج بودم ایشان حکایتی از گذارشات روحیه خانم به بنده ذکر کردند که واضح میکند ایشان نیز از چنین ازدواج

نبودند . و وقتی که خبر این زفاف منتشر شد ، خانمی بنام ادما بلوره یا مسز ادما بلومنت که اصالتاً لکن امریکا بود و در آنجا حضور حضرت عبدالبها رسیده و ایمان آورده بود و چون از نزاد عرب بود با افراد عاقله محبت خصوصی داشت این خانم در آن ایام در بیروت بود و مشغول علاج . چون خبر این قران را شنید نزد يك يك از رفقات رفته اظهار تأسف کرد و گفت از انجائی که مدتی پرستار روحیه خانم بوده از احوال ایشان درست مطلع است و ممکن نیست ایشان از حضرت شوقی افتدی حامله گردند . چندی بعد این خانم فوت شد ولی کلامشان تحقق یافت . مقصود این است که بسیاری از آنهاییکه روحیه خانم را درست میشناختند از این اقتران ناراضی بودند ولی جعلت ابدای رای ندشتند . والده و روحا خانم در آن زمان در بیروت بودند و از امر بظاهر دور . چیزی از دست آنها برنمیآمد که اقدامی کنند . لذا ان گفته را نشنیده گرفتند . مشغولیت کاملاً بر ضیائیه خانم که اشته شده و ایشان کلام ادما بلوره را نمیتوانستند مستند محکم قرار دهند و بر آن اساس حکم قطعی کنند .

چندی گذشت و روحیه خانم فعلاً حامله نشدند . دکتور رحمت بك که از نهاد ترك ولی مقیم بیروت بود در آلمان تحصیل کرده متخصص در امراض زنانه بود و مدتی در آن شعبه در مریضخانه قشون و دانشکده پزشکی ترك . این دکتور عریضای حضور حضرت شوقی افتدی میتگارد و محرمانه خدمات خود را تقدیم مینماید . روحیه خانم از فحش طبعی امتناع میکنند . بجهت داکتور عریضه عرض میکنند و میگویند که ممکن است علت از خود شوقی افتدی باشد در چنین صورت باید خوراك مقوی میل نمایند از جمله روزی ده تخم تازه . ولی امر جوابی عنایت نمیفرمایند ولی بوالدیشان دستور العمل میدهند که چنین خوراك را مهیا کنند . و ایشان اطاعت نمیفرمایند . ولی مدتی گذشت و اثری نبخشید . این علت نگرانی ضیائیه خانم شد . چه که تخم زیاد مایه امراض دیگر میشود . لذا از حضرت شوقی افتدی طلبیدند که ایشانرا از این مسؤولیت معاف دارند و این وظیفه را خود روحیه خانم بر عهده گیرند ایشان راضی گردند و گفتند که ورقه مبارکه نمیخواهند که ایشان حامله گردند . و این اساس تقار بین دو طرف شد . و علت بدگمانی از طرف حضرت شوقی افتدی . چند سال بعد در بیروت از روحنگیز خانم شنیدم که بالخره حضرت شوقی افتدی واداشته که روحیه خانم خود را نزد دکتوری فحش کند و دو دکتور ایشانرا فحش کردند و هر دو بالا جماع گفتند که با وجود طبعی در ایشان ممکن نیست حامله گردند . و از مصدر دیگر شنیدم که یکی از این دو دکتور یکی دکتور کستبرو پزشك مریضخانه ایطالیهائی در حفا در آن زمان بود و دیگر دکتور زانديك پزشك امراض زنانه در دانشگاه عبری در اورشلیم .

باری میهمان ضیائیه خانم مانند ما تا حکومت امروایی منزل مرا از مختصب یهود گرفت و به بند پهن راند . يك روز صبح خیلی زود ضیائیه خانم به بنده منزل تشریف آوردند . آن اول و آخر دفعه ای بود که بچنین زیارت مفتخر شدم . مقصودشان این بود که با والده و داع فرمایند . به بنده فرمودند که کلام تو را صواب دیدم

و حال میخوام بموجب آن عمل کنم و بییت مبارک برگردم و بهر نوعی که ممکن است در جوار شوقی اقدی باقی حیات خود را بگذرانم. پس از وداع با والد مفعلاً بییت مبارک تشریف بردند. بعد معلوم شد که طلبیدند و رفته مبارک منور خانم را که در آن ایام در آنجا اقامت داشتند ملاقات کنند و بواسطه ایشان پیغام خود را حضور برسانند. ولی چون روحیه خانم از این ماجری شنید حضور عرض کرد که اگر والده خود را پذیرفتید من میروم. حضرت شوقی اقدی مصالحت چنان دیدند که از والده خود بیترند و ایشانرا طرد کنند. ولی روسیه خانم بآن اکتفا نکرد. حضور عرض کرد که چون ضیائیه خانم آمدند منور خانم ایشانرا در آغوش گرفته بکمال محبت ایشانرا پذیرفتند. و این دلیل است که هیچ وقت از ایشان قلباً نهیده بودند. این موقف را بیشتر پر آشوب کرد لذا حضوت شوقی اقدی منور خانم را نیز طرد کردند. و ایشان از آن روز میزد و بیگس در میضغانه ایط الیائی ساکنند.

#### چمدان عرایض افراد عاقله.

بنده تا دوازده سال پیرایه طرد حضور حضرت شوقی اقدی مقبول الاقل سالی یک مرتبه عریضای عرض میکردم و اکثر اوقات شخصاً بییت مبارک میرساندم و چند مرتبه خود روحیه خانم آمدند و مرا دیده خواهش رجوع مرا رد میکردند. همیشه در صدد بودم که بدانم اگر این عرایض را حضرت ولی امر میخوانند یا نه. روزی این سالبره از ورقه مبارک ضیائیه خانم پرسیدم. فرمودند که غیر از تو نیز چنین عرایض عرض کرده. مثلاً روحا خانم. حضرت شوقی اقدی یک چمدان دارند مخصوص چنین مکاتیب که از افراد عاقله رسیده و جمیع را محفوظ میدارند. ورقه مبارک سپس فرمودند که خود ایشان نیز هر ماه شاید هر هفته عریضه مفصلی مرقوم میدارند و آنچه در دل دارند نا گفته نمیگذارند تا امور در ولی امر واضح گردد. نمیدانم اگر آن چمدان هنوز موجود است. اگر محفوظ مانده حاکمیت خوب است از سرگذشت آن اهنه خاص و دودی که در دل داشتند. طرد آنها از قلمت ایمان نبود. تحمل و استقامت در بلایا خود دلیل بر ایمان راست آنها بود. بهیشان آن بود که از این گذارشات لطیفای بر امر مبارک رسد یا غبار کدوری بر خاطر ولی امر رسد. سکوت عاقله دلیل بر قوت ایمان آنان است نه قلمت آن. نمیخواستند که قضیه ناقصین تکرار یابد و لطیفای بر امر مبارک رسد. و اگر حال این موجب را معروض میدارم علت این است که روحیه خانم در کتاب خود با بحقیقت پی نبرده اند و یا بقصدی شخصی قیسی از حقیقت را ذکر کرده اند و یا آن حقیقت را چنان معنی داده اند که اغراض خود را پیروی نمایند. گمان چنین حقایق ناگفتنی بهتر بود. و الا بویگاه از تحریر حقیقت بیپاک است.

باری علت طرد اکثر چه از افراد عاقله چه از سائر احباباً علاقه ای با اغراض ازل و ناقصین عهد و پیمان جمال قدم نداشته چنانچه در گوهر یکتا وارد شده (ص ۱۸۲) ورقه مبارک ضیائیه خانم مادر ولی امر بودند و اول خانم در عالم بهائی از کی حسد برتند. خود مغبوط گن بودند. منور خانم از خود فرزندی

نداشتند که ولایت را برای او خواهند. هیچ يك از ورقات جز خدمت در ظلّ ولی امر مبارك نداشتند. عقاید روحیه خانم در آنچه میگویند مبنی بر تفسیراتیست که خود ایشان و در مصلحت خودشان بگذاشته اند. مقیاس بهائی بودن را ایمان بشمس حقیقت و مرایای مستحکمه از آن نمیدانند. مقیاس ایمان را اطاعت کورکورانه و بیچون و چرا میدانند. چه که فقط بچنین اطاعت اغراض خود پیش میرود. ایمان بشمس حقیقت میطلبد که اول ولایت امور خودشان مرآت مستحکمه از شمس حقیقت گردند و بعد اطاعت طلبند. امر شمس حقیقت و مرآت مستحکمه از او یعنی حضرت عبد البها آن بود که مرکز ولایت محض باشد و در سلاله حضرت شوقی افندی ادامه یابد. روحیه خانم میدانستند که نازا هستند و بواسطه ایشان تنوع آن سلسله بهم خواهد خورد مع ذلك در طلب ریاست ازدواج را قبول کردند و از نازایی خود کلمه نگفتند و سلسله را بهم زدند. اعظم از این گناهی نمیشود. ریاست جوی خود را بر اطاعت و انقیاد بخواست شمس حقیقت ترجیح دادند.

در صفحه ۱۴۱ کتاب خود روحیه خانم مینویسد که اشتباه گلی که "بسیاری از نفوس حتی مجاورین ارض اقدس و ساکنین بیت مبارك را به امتحان انداخت بنحوی که معدودی از این ورطه امتحان بخوبی گذشتند علت این شکست روحانی واضح است ایمان در عالم خیال و تصور خود يك حضرت عبد البهائی دیگر را میخواستند و اراده داشتند يك سلسله آباء باسم ولی امر الله داشته باشند ولی نقشه الهی طرح ریزی دیگری داشت. بعد خانم بطرح ریزی خود میبرد ازند ولی مظهری واضح نمیکرد و هنوز تفسیر میطلبد. این صورت آباء متسلسل که ایشان حقیقت را نمیفهمیدند همان است که حضرت عبد البهائی در وصیتنامه خود واضحاً بیان میکنند و من بعد شوقی افندی چون مبین آیات الله تصویر کردند و بامید تحقق آن ایشانرا در عقد نکاح درآوردند. ثانیاً این متسلسل را حضرت عبد البها از خود ایجاد نکردند. چنانچه دیده شد بیان در الواج مبارك جمال قدم مذکور است از جمله در نماز روزانه که شخص بهائی باید بگوید. حضرت عبد البها فقط ان مبدء را در شوق افندی ورثه ایشان مشخص فرمودند. و جمال قدم این حقیقت را در جمیع ادیان معاوی میبایند. ظهور شمس حقیقت و درین آن مرایای مستحکمه از آن حقیقت ابدی سرمدیست که در هر دوری ظاهر شده. اگرچه نوع انبیا انرا متابعت ننموده و برگزار گذاشته و باین سبب عالم انسانها بوحشت نرسانده. اگر ولایت در اسلام حفظ شده بود چنان پراکندگی حاصل نمیشد و وحدت دین الله بصورت میبایند. سوم آنکه واضح شریعت الله شمس حقیقت یعنی حضرت بهاء الله هستند و باید چنین مبدء را از تعالیم ایشان طلبید نه تخیلات این خانم که منافق آن است. تفسیر حقیقی این مبدء وظیفه مبین آیات الله است یعنی مرآت مستحکمی شمس حقیقت نه ایشان و یا بنده. فعلاً آنچه ایشان کردند و میتوانند صورت شرعی دهند این است که امر بهارگرا بی مبدء گذاشته اند و کلام الله را دچار تفاسیر کوناگون و متضاد نموده اند.

روحیه خانم از تنهایی و بی کسی و گریه ولی امر در غافان گریه میکنند. حضرت عبد البها در وصیتنامه خود

تعیین نمایند که باید اقدان و انصاف در امور امریه دخالت کنند و گرد حضرت شوقی افندی بمانند . بلکه میگویند که باید چون تلامیذ حضرت مسیح در اطراف دنیا پراکنده شوند و هر یک بنوعی در نشر نجات الله بکوشد . حول ولی امر باید ایادی و منتخبین بهائیان عالم باشند و افراد عاقله شخصی ایشان . به کسی حضرت شوقی افندی از نبودن چون بنده های نبود . از نبودن اولاد و احفاد از خود ایشان<sup>بود</sup> . نبودن چنین وراث میراث مرغوب لا عدل له را کسی نماند که تسلسل دهد . و علت آن نازائی خود خانم<sup>است</sup> . و اگر و الله . حضرت شوقی افندی از ایشان بریدند سبب تاراندن خود ایشان بود . دلت بد ای الهی نبود مرقف ناشایسته و احوال خود ایشان بود . بالجمله روحیه خانم صبا یی حضرت عبد البهارا بکامی محکوم می کنند که هیچ رفت ارتکاب نکردند . جمیع از اول مطیع و فرمانبردار و خادم صادق امر مبارک بودند و هر یک بنوعی و بهمتها استطاعت و قابلیت خود در خدمت حضرت شوقی افندی کوشیدند . و روح حضرت عبد البهارا بر آن شادند و گواه است . و پس از درگذشت از این عالم هر یک بجزای اعمال خود رسیده . سوزاوار آن است که بر حقایق امر حاصل نکرده قضاوت نشود .

#### ضیاقیه خانم و اداره امر

حضرت ورقه مبارکه علیا بهیمة خانم روح مجسم و مومن خوی و برد باری و مهر و محبت بودند . هیچ کس این حقیقت را بهتر از نفوس مانند خود بنده که در ظل آن محبت پرورش یافته نسید اند . ضایقشان در جمیع موارد سوشار بود . ولیکن پس از صعود حضرت عبد البهارا درستی و حالی نبودند که جدا ر غلا باداره امور امریه بپردازند . ولی آن لطف و محبت ایشانرا در جامه بهائی موقت متعالی داده بود که کاملاً جناب و جانب قلوب کرده بود . این سرمایه معنوی بود که در حفظ و صیانت وحدت امر بکارگذاشته شد . نام ایشان و محبت یاران نسبت بایشان و جانفشانی آنان در اجرای دلخواه ایشان وحدت امر را در آن مرحله خزانك محفوظ داشت . ولی در این مدت ورقه مبارکه ضیاقیه خانم فعلاً اداره امر را می کردند . از یوم صعود حضرت عبد البهارا تا سنه ۱۹۳۲ که بنده در مرکز امر بخدمت مشغول بودم این حقیقت واقع بود . در آغاز زمانی که ولی امر اکثر اوقات خود را در اروپا میگذاشتند جمیع امور امریه زیر اداره و تدبیر شخص ضیاقیه خانم بود . و سال به سال و به تبع این ترتیب تغییر کرد . هر چه ولی امر بیشتر بامور امریه میپرداختند هر چه بیشتر ضیاقیه خانم بر کار میرفتند . و مصروف و مملو میشدند که ولی امر دلگرم کار شده اند . اگر چه این خدمت بزرگ را ضیاقیه خانم و سایر وراثت در آن مرحله سخت بامر مینمایند کما فی در آن موضوع روحیه خانم در کتاب خود ذکر نمینمایند . جز سوزش چیزی ندارند که اظهار دارند .

#### سفر حضرت شوقی افندی با کفوری

پس از صعود حضرت عبد البهارا هر وقت فرصت مناسبی حاصل میشد و شخصی با معلومات کافی در حقوق و دستورهای ملی یاغت میگذاشت حضرت شوقی افندی وصیقتنامه مبارک را مطرح بحث قرار میدادند و میپرسیدند

آیا طرح کافی شایستگی برای سازمانهای امریانه هرکس آن دستنامه را دید و خواند از کمالات اظهار تعجب نمود. ولی فقط از جهت نظریه صرف. ولی چون به موضوع تاسیس آن سازمانها می رسید متعجب می مانند که چرا آن نظریه را خود به عمل در نیامورده و مانع چه بوده. بالاخص چون حالت امر در آن زمان چنین سازمانها می طلبید. حتی تکرار این سوءالها از خود حضرت شوق افندی در آن ایام شنیدم. تا روزی ولی امر لوحی در اوراق مبارک یافتند. در آن لوح حضرت عبد البها میفرمایند که اگر ممکن بود خودشان بیت عدل را تاسیس میکردند و آنچه قرار میداد اجرا میشد. ولی آیا در طول ایام مرکز میثاق چنین فرصتی یافت نشد؟

میدانیم که از صعود جمال قدم مدتی نگذشت که در عگا در اثر اقدامات ناقضین الحجه مقتضین تعیین شد که از طرف حکومت وضع امر را جستجو نمایند. و بر اثر آن قلعه بند و سختتر شد. در ایران نیز احباب در فشار زیاد بودند. در چنین مورد انتخاب محافل و تاسیس سازمانها، امری امکان نداشت. امر نه صورت ملی داشت و نه بین المللی. فقط در مراکز زیاد در شرق در کمان نفوس بتبلیغ مشغول بودند. چون حکومت ترکیه دستوری شد و همه زندانیان سیاسی رهائی یافتند حضرت عبد البها وقت را غنیمت شمرد و هسپار اروپا و امریکا شدند و بنشر نفعات الله مشغول گشتند. در آن مرحله سفر و اعلان مبادی امر نیز مجال تاسیسات امریه ممکن نبود. هنوز در غرب نفوس یافت نمیشد که چنین اقداماتی کند و محافل تشکیل دهد و چون حضرت عبد البها بارض مقدس بازگشتند جنگ جهانی در گرفت و راه بشر و غرب بگلی سقوط شد. و حکومت ترکیه دوباره بر فشار و استنطاق و تفتیش برآمده بالجمله از حین صعود جمال قدم الی انتهای جنگ جهانی اولی یعنی تا وقت نگارش آن لوح حضرت عبد البها فعلا وقت مناسبی نیافتند که بتاسیساتی که در نظر داشتند بپردازند. در این مدت نیز حضرت شوق افندی که محور جمیع این تاسیسات تعیین شده بودند جوانی بودند هنوز در دانشگاه و حضرت عبد البها در انتظار که ایشان از تحصیلات خود فارغ شوند تا زمام امر را در دست گیرند و بخدمت بپردازند.

روحیه خانم در کتاب خود میگویند که حضرت شوق افندی "بتصمیم راراده" حضرت عبد البها باکسفورد تشریف بردند ولیکن چنین نیست. در جولای سنه ۱۹۱۸ حضرت شوق افندی از دانشگاه امریکائی در بیروت فارغ التحصیل شدند و در اواخر سنه ۱۹۱۹ قصد نمودند که در انگلستان تحصیلات خود را ادامه دهند. چون از حضرت عبد البها اجازه طلبیدند ایشان قبول نفرمودند. پیری و ناتوانی بر هیچک مبارک مسلط شده بود و کسی نبود که جای شوق افندی را بگیری. چنان نیست که روحیه خانم ذکر میکنند. بنده از تحصیلات خود فارغ نشده بودم در سال دوم دانشگاه بودم. معلومات بنده کافی نبود که قابل آن وظیفه باشم. دوم آنکه وصیت خود را مرقوم نموده بودند و حضرت شوق افندی را جانشین خود قرار داده بودند و میخواستند

ایشانرا شخصا در اداره امر ترتیب نمایند و بان آشنا سازند و ولایترا بتدریج تحویل دهند . وجود شخص دیگری مانند بنده جای ایشانرا نمیگرفت. فرمودند که اگر مقصود تقویت در لغت انگلیسی است و مهارت در ترجمه اسباب التعلیم شود در خود حیفاً مهیاً ساخت. لزوم با کسفر رفتن نیست. شوقی افندی به طبیب شخصی حضرت عبد البها در کشور یوفی مراجعه نمودند . او گفت که چندان جای نگرانی نیست. صحت مبارك بالنسبه بسن ایشان خوب است و اگر بهمین منوال بماند شاید ده سال دیگر حیاتشان افتاد یابد . شوقی افندی باین کلام طبیب دستگیر شده اصرار در رفتن نمودند . ولی حضرت عبد البها اجازه نمیدادند تا مسیو هیپولیت در یفسو و عسروش مسؤلرا بارتی بحیفا آمدند . چون موقتاً چنین دیدند و شوقی افندی را بغایت عصبانی یافتند از حضور خوااهش کردند که اجازه مرحمت فرمایند . حضرت عبد البها ناچار اجازه فرمودند ولی بشرط آنکه شوقی افندی اول بمریضخانه "موتی" رفته اعصاب خود را معالجه نمایند و آرامش روانی یابند و بعد به اکسفرود روند . و رفتن ایشان سبب شد که حضرت عبد البها بشیراز مرقوم فرمودند و آقای عزیز الله خان بهادر را طلبیدند که در حضور بکتابت مشغول شوند . در هر صورت حضرت عبد البها از رفتن شوقی افندی خوشنود نبودند . حال اگر گفته شود که حضرت شوقی افندی "بتصمیم و اراده" حضرت عبد البها رفتند مسوولیت اوضاع امر بعد از صعود و آشوبی که برپا شد بر حضرت عبد البها میافتد که ابدانکر بعد از خود را نکرند و وفات ناگهانی که از مقتضیات حیات انسانی است در نظر نگرفتند . این بعد نظررا حضرت عبد البها کاملاً داشتند ولی نتوانستند شوقی افندی را مانع از رفتن شوند .

قبل از صعود مبارك بچند روزی در مدتی که بنده در حضور بکتابت مشغول بودم ضیائیه خانم از بنده پرسیدند اگر تازه ای رخ داده کج حضرت عبد البها امر فرموده اند شوقی افندی را تلغرافاً بطلبیم بیاید . عرض کردم خبر تازه ای نیست فقط چند روز پیش حضرت عبد البها کتاب ضاجانی بنده التفات فرمودند و امر دادند که عرجا ذکر نقش حوثاق هست علامت گذاشته حضور تقدیم نمایم . و بعد لوح مفصلی نازل فرمودند و بلحنی بغایت غمگین از درگاه الهی مظهر میفرمایند که ایشانرا از این عالم رهائی دهد . و از یاران الهی میطلبند که در میثاق ثابت و مستقیم مانده . به بنده خطور نکرد که این لوح اشاره بقرب صعود مبارك است . ضیائیه خانم فرمودند که باید اشکالی باشد که شوقی افندی بسوخت میخواستند بیاید . در ضمن بهم انرا داشتند که شوقی افندی موقتاً درست نفهمیده ان امر را فوراً تلخیص نکنند . لذا نامه ای نشاسته موقتاً درست بیان کردند و اصرار در مراجعت ایشان نمودند . دو روز بعد حضرت مولی الوری پرسیدند اگر تلغراف فرستاده شد . و چون ورقه مبارکه فروض کردند که در عوین نامه ای ارسال شد فرمودند که شوقی افندی بایشان نخواهند رسید .

ولایتی که حضرت عبد البها برای شوقی افندی مهیا نمودند اقتضا نمیکرد که ایشان در آن مرحله با کسوف و برونه و فراخی در وقت انتقال حاصل شود و مصالح امریه در خطر افتد. اگر حضرت شوقی افندی در حضور مبارک مانده بودند انتقال مرکز ولایت چنین دشوار نمیشد و چنانچه خود ایشان اعتراف میکنند " شلل " حاصل نمیشد. شوقی افندی برابر مسؤولیت های گران سرگردان نمیماندند. رفتن و دوری ایشان اشکالات زیاد ایجاد کرد که حضرت عبد البها میخواستند جلوگیری کنند. و این حقیقت را نفی ادراک میکنند که در آن مرحله بر حقایق امور واقف بودند. و از هر کس بیشتر خود حضرت شوقی افندی بر آن آگاه بودند و گریه و انا به میکردند. نزد حضرت عبد البها شرمسار بودند که بایجاد نافرمانی ولایت امر را بایشان واگذار کردند. در آن ایام خود حضرت شوقی افندی این حقایق را ذکر میکردند و اشک ندامت میریختند. حضرت عبد البها دلشکسته بودند و ورقه مبارک نمیخواستند قلب مبارک بیشتر از نیامدن محتمل ایشان آزردہ گردد. باری نتیجه این حوادث آن شد که بارگرائی بر دوش ایشان و ملثر و رقات افتاد. و آنان تحمل نمودند و کوشیدند تا آن مرحله سلامت گذشت.

باری نقض عهد که روحیه خانم بحاطه نسبت میدهند یعنی چه؟ نقض عهد نقض پیمانیت که شمس حقیقت با افراد اتباع خود مینماید که پس از غروب قلوب بقمر ولایت رو کند و از آن درخشناقی یابند. اینها و رقات در ادق مرحله در تاریخ امر بهائی انجام دادند و از هیچ کس عزیزی نطلبیدند ولی مذمت و اهانت نیز توقع نداشتند. در پایان زیارتنامه جمال قدم و حضرت ربّ اعلی این مناجات وارد شده میفرمایند " صلی اللہم یا الہی علی السدرۃ و اوراقها و اغصانها و افنانها و اصولها و فروعها بدوام اسمائك الحسنی و صفاتک العلیا ثم احفظها من شر المعتدین و جنود الظالمین انک انت المقدر القدير ". یعنی صلوات بر اصول و فروع شجره مبارکه " بدوام اسمائك الحسنی و صفاتک العلیا " یعنی مادامیکه صفات الهی از آن اصول و فروع ظاهر و نمایان است. قریب پنجاه سال از صعود مبارک گذشته و سه نفر از آن چهار و رقات از این جهان برگشتند. همگی از عالم امکان بودند و قصوراتی از آنان رخ داده. هیچ کس از این گونه گناهکاری بری نیست. همه و رقات از درگاه الهی طلب غفران کردند و امید بخشش داشتند. ولی نقض عهد ننمودند و در ادق مراحل در ایمان به شمس حقیقت و ولایت مرکز میثاق و ولایت سستی نشان ندادند. سختی کشیدند نلت ندیدند بیکس مانند اهانت چشمیدند ولی بیوفا بحضرت عبد البها و وصیتنامه ایشان نبودند. همواره امیدشان آن بوده که " اسماء " حریفی و صفات علیا " از گفتار و کردارشان ظاهر گردد تا مورد رحمت ایزدی گردند.

مختصر آنکه والده از روز صعود حضرت عبد البها الی یومی که بنده وارد شدیم بسبب ضعف اعصاب قلب و معده بستری بودند و از نتایج آن بیماری این بود که تنهایی میطلبیدند. علت طردشان این بود که از

بنده تبری نجستند . روحا خانم طرد شدند چون حضرت عهد الیها اظهار میل فرموده بودند که حضرت شوقی افندی مریم خانمرا بگیرند و روحا خانم در آن مصر بودند در صورتی که شوقی افندی روحیه خانمرا ترخیص دادند . ضیائیه خانمرا طاروندند چون در نازانی روحیه خانم پر جستجو کردند و بحقیقت پی بردند . منور خانم طرد شدند چون وقتی که ضیائیه خانم بهیت مبارک رجوع نمودند ایشان خواهر بزرگتر خودرا خوشآمد گفتند و در آغوش گرفتند و اظهار مسرت کردند . اگر گناهی مثلا ارتکاب کردند مورد اطاعت بی چون چرا بود نه ایمان بشمس حقیقت و مرکز ولایت خطای ایشان آن بود که چون شوقی افندی بنده را طرد کردند واجب دانستند که ایشان اطاعت کنند چون و چرا نکنند و از بنده تبری جوینند . ولی اطاعت مرایای مستحکمه از شمس حقیقت وقتی واجب است که خود از مصدر روحی ملهم باشد و مبادی انرا خود اول پیروی نماید نه اغراض شخصیه و امور دنیویه مادیه چنانچه سبب طرد بنده شد . در این امر محک و میزان ایمان بشمس حقیقت است نه اموری که حتی صفت اخلاقی ندارد . چنانچه دیده شد حضرت بهاء الله در آغاز کتاب اهدس میفرمایند " آن اول ما کتب الله علی العباد عرفان مشرق وحیه و مطلع امره الذی کان مقام نفسه فی عالم الامر و الخلق من فاز به قد فاز بکل الخیر و الذی منع انه من اهل الضلال و لویاتی بکل الاعمال " . ولی چنانچه ذکر شد روحیه خانم باطاعت مرایای مستحکمه اسبقیت میدهند ( گوهر یکتا ص ۱۸۴ ) . میگوید " لذا ولو انکه انسان از دیدار کامل محروم و ایمان هم نداشته باشد بایستی اطاعت کند " . اطاعت امر مرایای مستحکمه مشروط بآن است که مطابق کلام شمس حقیقت باشد و الا خطاست . و هر کس اطاعت را بر ایمان اسبقیت دهد خطا کرده و مستوجب اطاعت نیست . پیروی او پیروی خطاکار است و گناه نه پیروی شمس حقیقت و کُل الخیر " و مایه رستگاری . نفی هستی نمیدهد و تیری تجلی نمینماید .

خداوند خواست خود را بیان میکند و خیر بشر را اظهار میدارد و مایه فیروزی جهانیانرا اشکار میسازد . ولی در ضمن بنوع بشر آزادی میدهد که متابعت انرا نمایند و از ثمرات آن بهره ببرند یا اغراض کنند و بنتائج اعمال خود رسند . این روش اطاعت بهیچون و چرا نمیخواهد بلکه معرفت کامل و آزادی در انتخاب و ایمان بکلام حق . اطاعت بهیچون و چرا انسانرا آلتی بهیوش و بهاراده مینماید و از گفتار و کردار او صفت اخلاقی را سلب میکند . ارزش در اعمال او یافت نمیشود . بوجود این دانش و بهیوش و آزادی در انتخاب در این عالم امکان منتها درجه عدالت است . بی چنین دانش داد و اور یزدانی تحقق نمییابد و مجری نمیکرد . آنچه انسان پر نیاز است پرتو شمس حقیقت است نه اطاعت متولیان . اطاعت باید " بدوام اسماک الحسنی و صفاتک العلیا " در آنان باشد . در آینه دل آنان باید جز درخشانی یزدانی نموداری نباشد تا مایه رهبری گردد . تیرگی با اطاعت فقط تیرگی ایجاد میکند .

جمال قدم و حضرت عهد الیهامانند حضرت رسول مرکز ولایتی گذاشتند و عهد و پیمان با بهائیان بستند که متوجه بآن شوند و اگر نور الهی در آن یافتند بهره برند و انعکاس کنند . و رقات مبارکه این شیوه را متذممت نمودند و جهد کردند که غبار کدر بر خاطر حضرت شوقی افندی ننشیند تا شجر بارور گردند و بوذائف خود پردازند . این خلوص دینی است که از حقیقت امکانیه میتوان طلبید . و اما روحیه خانم در طلب ریاست و جاه و منزلت نازای خود را پنهان کردند بنوعی که دستگاه ولایت بگلی پیچیده شد و حال در کتاب خود ذکر بدای الهی مینمایند تا آنچه واقع شد صورت شرعی دهند . ولی زیان چنین رفتار در پیش است . آینده خواهد گفت که نتیجه آن بر عالمان چه خواهد بود و چه اختلافاتی در هیكل امر خواهد ایجاد کرد .

#### مانعت بنده از تبلیغ .

تبلیغ نشر " عرفان مشرق وحی و مطلع امر " الهیست در عالم امر و خلق . بخش رحمت منبسطه است بر افراد مجتمع انسانی . تا هر يك بمعرفت کمالات یزدانی رسیده بآن اقتدا کند . چنانچه ذکر شد رحمت منبسطه بر جمیع عالم بخش میشود . بآن نیروی آسمانی گیاه میروید حیوان جان مییابد و حرکت میکند و انسان پرورش روحانی مییابد . ولی هر چیز در این عالم امکان پس از پند یزیدن از آن فیض یزدانی باید افاضه کند و مایه زندگی و رهنمائی و رستگاری دیگران نیز گردد . در عالم انسانی نتیجه چنین فیض از مشرق وحی و مطلع امر باید صورت افاضه و گسترش دانش گردد تا همه از عرفان آن مظاهر الهی بهره مند گردند . این هدف و مرام تبلیغ است . مقصود آن نشر رحمت منبسطه است بر جهانیان . پس تبلیغ هدف اصلی است در وجود هر فردی در مجتمع انسانی . چنانچه در خشنائی میباید و دانش میگیرد باید انرا بخش کند و دسترس دیگران نماید . چنین تبلیغ نه فقط در انسانیت افراد خمیره شده نه فقط حضرت ربّ اعلی در بهمان و جمال قدم در اکثر الواح خود فرس کرده حضرت عهد الیهام در وصیتنامه خود میفرمایند که افغان و اغسان باید بعد از خود در عالم پراکنده شوند و مانند حواریین حضرت مسیح بتبلیغ مشغول شوند و سپس اضافه میفرمایند که اگر شخصی یا محظی مانعت کند باید آنان اطاعت نکنند و در این وظیفه اصلی خود ادامه دهند . یعنی واضحا میفرمایند که در این مورد نه فقط حق نافرمانی دارند بلکه چنین نافرمانی از واجبات دینی آنان است . چنین تبلیغ از ظلالت منتها آرزوی بنده بوده و هست و دو مرتبه بهیروی آن موفق شدم و باین قصد در اطراف ایالات متحده و کندا مسافرت کردم و باندازه قابلیت و استعداد خود موفق شدم . اگر پیش از این انجام ندادم علت گرفتاری بنده در خدمت حضرت شوقی در مرکز حیفا بود . و در آن ایام پیشرفت امور در انجا اهیقت داشت .

چندی بعد از طرد بنده زمانی که مقام اعلی بر دامنه کوه کرمل بصورت کامل آن ساخته میشد و جالب انظار

شده بود عده زیادی از یهود میخواستند اطلاعاتی از میادی امر حاصل نمایند از جمله خانمهایی که از دانشگاهها فارغ التحصیل شده بودند . رئیس انجمن آنها که از دوستان قدیم همشیره بنده بود و میدانست که در امریکا چندی بتبلیغ مشغول بودم مرا دعوت کرد که نطقی در آن انجمن بدهم . بنده بکمال افتخار دعوترا پذیرفتم و در وقت معین صحبت کردم . ولی چون از تالار خارج شدم قای محمد بهائی و آقای منصور که در آن زمان در بیت مبارک بخدمت مشغول بودند مقابل جمیع پیش آمد و تف در صورت من گرفتند و مشتق بگوشت زدند و گفتند "تو که دشمن امری نطقی در آن خصوص میکنی " . آولا همیشه در ایمان خود ثابت و راسخ بوده و هستم و در عقیده خود بشمس حقیقت و ولایت پایدار . هیچ امری مرا متزلزل نکره و نمیکند . در این صورت چرا "عرفانی که تحصیل کرده و از آن بهره برده بدیگران ندهم ؟ آیا از رحمت منبسطه الهی نصیب موفوری نبوده ام ؟ آیا بر من واجب نیست که از آن پرتو بهمدار استعداد و قابلیت خود بسائیرین تقدیه بنمایم ؟ آیا بصفتم هم افغان و هم از انصاف باید بگذارم احدی مرا از تبلیغ مانعت کند ؟

تبلیغ منحصر به گفتار و بیان شفاهی نیست . پیام الهی را میتوان بصورت بهتر بکتابت بیان و تبلیغ نمود . در چنین مورد دوری از مجتمع و تنهایی مناسبتر است . لذا از همه دوری جستم و اوقات خود را مصروف بکتابت نمودم . چندین جلد کتاب تا بحال طبع و نشر کرده ام و عده ی نوشته ام مجهز و حاضر برای است . مضمون همه یا مستقیما و یا بصورت غیر مستقیم تعالیم مبارک جمال قدم است . و مستند اتم از الواح . از این چه ضری بامر میرسد که بهائیان نوشته های مرا در قائمه سیاه خود گذاشته اند و نفوس را از قرائت آن مانعت میکنند . تحریر حقیقت اول قدم سالک سهیل البهیست . چنانچه در آغاز هفت وادی جمال قدم میفرمایند " هیچ بندی ایشانرا منع ننماید و هیچ بندی سد نکند " . تحریر حقیقت و آزادی فکر و جستجو از مبادی اساسی امر است . حضرت عبد البها رساله ای بعنوان "سیاسیه" در این موضوع مرقوم فرموده اند که در وقت حاضر بآن دسترس ندارم تا به فقرات آن استناد کنم . ولی بهمان مضمون در لوح جمال قدم بشیخ سلمان موجود است . میفرمایند "باری ای سلمان بر احبای حق القا کن که در کلمات احدی بدیده اعتراض ملاحظه ننمایند بلکه بدیده شفقت و مرحمت مشاهده کنند . مگر آن نفوسیکه الیوم در رتبه الله الواح ناریه نوشته . بر جمیع نفوس حتم است که بر رتبه من رتبه علی الله آنچه قادر باشد بنویسند . کذلک قدر من لدن مقتدر قدیر . چه که الیوم نصرت حق بذکر و بیان است نه بهیف و امثال آن . کذلک نزلنا من قبل و حینکذ ان انتم تصرفون . فوالذی ینطق حینکذ فی کل شیء " بانه لا اله الا هو که اگر نفسی در رتبه من رتبه علی الله مکمل مرقوم دارد مقامی با وضاحت شود که جمیع اهل ملاطفتی حضرت آن مقام بزنند و جمیع اقلام ممکنات از ذکر آن مقام عاجز و البس کائنات از وصفش قاصر . چه که هر نفس الیوم بر این امر اقرار ارفع اضع مستقیم شود مقابل است با کل من فی السموات و الارض . و کان الله علی ذلک لشهید و علیم . ان یا احبای الله لا تستقرؤا علی فراش الراحة و اذا عرفتم بارکم و سمعتم ما ورد علیه قوموا

على النصر ثم انطقوا ولا تصمتوا اقل من آن . و آن هذا خير لكم عن كنوز ما كان وما يكون لو انتم من العارفين .  
این است نصیحتی که اعلیٰ عباد الله را : " در مقام دیگر میفرمایند " از قراریکه استماع شد بعضی الزام آن بالله  
را احباً الله سوخته اند . اگر چه این فعل من غیر اذن واقع شده و لکن چون حقاً لله بوده عفی الله عما سلف  
و لکن ابد ا محبوب نیست عند الله که کلمات احدی محو شود ."

از این بهانات مبارک چنین مستفاد میشود که هر کلمات احدی بدیده اعتراض نباید نظر کرد مگر آنکه رتبی بر  
امر و مبادی آن باشد . در چنین صورت نباید آن نوشته ها را محو کرد بلکه حفظ نمود و خواند و انتقاد کرد  
تا حقیقت نمایان گردد . و این روش نه فقط فرض است بر هر فردی از افراد مؤمنین بلکه اعظم خدمت نیست بامر  
الله . مثلاً امروز مایه کمراهی جوانان الحاد است که در اروپا و امریکا رواج یافته است . چنین الحاد منافی مبادی  
امراست و رتبی بر آن فرض است بر هر نویسنده بهائی . کتاب من بعنوان " و رشته فکر در فلسفه وجودیت " .  
جواب امر است بر آن الحاد . و همچنین کتاب بنده در نفوذ زردشت بر فکر یونان بهای و تبیان حقیقت نیست  
که حضرت بهاء الله در لوح حکمت ذکر میفرمایند و آن مبدئی که فلسفه از ادیان سماویة اقتباس کرده . پس  
چرا بهائیان باید از خواندن آن تجنب جویند و احتراز کنند ؟ باید بخوانند و اگر در آن منافی با مبادی امر  
چیزی یافت میشود بر آن رتبی نویسند تا حقیقت نمایان گردد . و این اعظم خدمتی بامر خواهد بود . امتناع از  
خواندن تحریری حقیقت نیست و خدمت بامر نه .

#### منع بنده از زیارت مقامات مقدسه

پس او طرد يك اشكال بنده زیارت مقام اعلیٰ در حیفا و روضه مبارکه در بهجی بود . نمیخواستم در چنین مورد  
سبب انتزاع احدی شوم . لذا مقام اعلیٰ را از کوچهای که در جنوب مرقه مبارک است زیارت میکردم و زیارتنامه  
را میخواندم . اقتدا بحضرت عهد البها مینمودم که ایام قلمبندی از بالای دیوار قشله رو بهجی کرده زیارتنامه  
را قرائت میکردند . روزی خواستم که به زیارت عتبه مبارکه در بهجی فائز شوم تا در خلوت آن نغمه مبارکه مقدسه  
راز خود را گویم و بحضرت بهاء الله توسل جسته عفو بر گناهانم طلبم . ایام تابستان بود و حضرت ولی امرها  
روحیه خانم در اروپا تشریف داشتند . فرصت را غنیمت شمرده روزی صبح زود رفتم و از دربان روضه مبارکه طلبیدم  
که اجازه دخول دهد . قریب يك ساعت شاید بیشتر تنها به گریه و انا به گذراندم و بعد بحیقا مراجعت نمودم .  
چند روزی نگذشت که آقای منصور به بنده منزل آمده گفتند که روحیه خانم ایشانرا فرستاده که بمن ابلاغ کند که  
اگر دوباره به زیارت روضه مبارکه روم امر داده شده که مرا کتک زنند و بیرون کنند . گمان نکم که در مذهبی جز  
کاتولیک شخصی که از طرف کمیسه محروم گشته نمیتواند داخل معبد شود که عبادت کند .

در اول ورود بنده بایران بواسطه ای اجازه طلبیدم که بهت مبارک در شیراز و محلات مقدسه امریه دیگر را زیارت کنم . اذن صادر نشد . لذا بنده خود داری نمودم تا ماهه ناراحتی احدی نشوم . ولی حضرت اعلی در بیان فارسی میفرمایند " الباب الرابع والعشر من الواحد الرابع فی آن من يستجیر بطلب البقاع یامن و یعفی عنه بما قد عفی الله عنه . ملخص این باب آنکه هر کس پناه برد ببقاع حروف واحد حق است بر مردم که او را پناه دهند . زیرا که این اراضی در کل ارض مظهر یجیر و لا یجار علیه است . و در باب بعد میفرمایند " فإن لا یجوز لاحد اذا اراد ان يستجیر بطلب البقاع . ملخص این باب آنکه اگر کسی خواهد پناه برد بمقام مرتفعه بر کسی جائز نیست که او را منع کند و از او مرتفع میگرد نسلف نفس بر او " .

بموجب این فترات حقی که شمس حقیقت بنده عنایت میا کند که پناه و بصورت اهرم زیارت بقاع مقدسه کم احدی نمیتواند مرا از آن سلب کند . و اگر محفل بخواند مرا محروم کند و چنین امری بدهد فورا سلطه او زایل میگردد و واجب الاطاعه نمینماید . چه که اطاعت محفل روحانی یا بهت عدل در صورتیست که موافق با مبانی شمس حقیقت باشد نه منافق با آن . و حق الهی در هر مورد اسبقیت دارد و فقط امر شمس حقیقت مشروط بشروطی نیست . امر خود محفل روحانی و یا بهت عدل مشروط است . چه که امر مرایای مستحکمه است . و این مهدها را چنانچه ملاحظه شد حضرت بهاء الله در لوح شمس حقیقت و لوح بافتخار شیخ سلمان واضحا بیان میفرمایند . بالجملة چنانچه حضرت رب اعلی میفرمایند پناهنده " یجیر و لا یجار علیه " . یعنی بر علیه پناهنده پناهی نیست .

وقتی در یکی از عرایض خود حضور حضرت شوقی افندی صورت این مناجات را ارسال داشتم که حال روانی مرا کاملا بیان مینمود . ان مناجات جمال قدم ورد زبانم بود و هنوز گاهی میخوانم و آرامش جان مییابم . میفرمایند " باسم ربنا الی الی الی . اتحرم یا الهی من اقبل الی حرم ذاتک . اتبع یا محبوب من استجار الی مدینه قریک . اتخذل یا رجائی من تمسک بحبل عزک . اتضع یا مقصودی من ورد فی شریعة عطاک . اتفقر یا مسبودی من تشبث بذیل غناک . اتصمت یا مسجودی من احییت قلبه بنور عرفانک . اتصم یا مشکوری من اسمعته بدایع آیاتک . لا فومرتک . لا تحرم من اقبل الیک . ولا تطرد من ورد طبعک . ولا ترو من نزل بغناک . ان انک انت المعطی لکل شیء <sup>والمعطی لکل شیء</sup> و الحاکم علی کل شیء فی السموات و الارض . و انک انت المعزیز للمعتنع القدوس " .

بیش از این عرض و جسامتی نیست

فانی